

# زن و سوسیالیزم



آگوست بیل

## فهرست

مقدمه

زن به عنوان هستی جنسیتی «میل جنسی»

ازدواج به مثابه شغل

ازدواج پرولتری

زن در آینده

---

# زن و سوسیالیزم

## مقدمه

مطلبی که می خوانید برگردان بخش هایی از کتاب «زن و سوسیالیزم» اثر آگوست بیل، است. این مطلب از بخش های مختلف این کتاب انتخاب گردیده، اما سعی شده ارتباط بین آن ها برقرار باشد. سه موضوع "زن به عنوان هستی جنسیتی"، "ازدواج به مثابه شغل" و "ازدواج پرولتری" از فصل دوم کتاب به نام "زن در زمان حال" و موضوع "زن در آینده" از فصل چهارم تحت عنوان "سوسیالیستی کردن جامعه" انتخاب شده است. این کتاب در سال ۱۹۷۴ در هانوفر، آلمان، به چاپ رسیده است. در مقدمه ی کتاب، مونیکا زایفرت، که به چاپ جدید کتاب همت گماشته، می نویسد: "زن و سوسیالیزم حدود صد سال پیش برای اولین بار انتشار یافت. بیل کتابش را با جمله ی زیر به پایان برد: آینده به سوسیالیزم تعلق دارد. این بدین معنی است، که در خط اول کارگر و زن قرار دارند."

## فریده ثابتی

## زن به عنوان هستی جنسیتی

### میل جنسی

در دنیای بورژوایی، زن به عنوان جنس دوم درجه بندی شده است. اول مرد و بعد اوست. این درجه بندی یک رابطه ی سلسله مراتبی تقریباً غیرقابل تغییر را با خود به هم راه دارد، مثل آن چه که در زمان قدیم در رابطه با تیره ی مادری شاهد بودیم. روابطی که با تکامل کمونیزم اولیه دچار تغییر شد و در اولین گام از تغییر خود به سلطه ی مالکیت خصوصی منجر گردید.<sup>۱</sup>

افلاطون از خدایان به خاطر هشت عمل نیکی که به او ارزانی کرده بودند، تشکر می کرد. اولین عمل نیکی که افلاطون بدان توجه می کند، این است که آن ها او را آزاد و نه برده آفریدند. اما دومین عمل نیک این است، که او را مرد و نه زن به دنیا آوردند. شبیه چنین طرز فکری در نیایش صبح گاهی مردان یهود نیز مشاهده می شود: «خدایا پرستش می کنیم تو را. آقای ما و آقای همه ی جهان را، که مرا زن نیافریدی.» در نیایش زنان یهود، عبارت آخر با مضمونی متفاوت به این صورت بیان می شود: «... که مرا بر پایه ی علایقت ایجاد کرده ای.»

<sup>۱</sup> - در این زمینه به دو فصل اولیه، صفحات ۸۳ و ۱۲۹ توجه شود؛

---

درک تبعیض آمیز از مسأله ی جنسیت، شدیدتر از آن چه در بیان افلاطون و نیایش یهودیان منعکس است، قابل تصور نیست. بر اساس آن چه که به طور مکرر در انجیل تصیح شده است. فقط مرد، انسان واقعی است. در زبان های انگلیسی و فرانسوی، برای انسان و مرد از کلمه ی واحدی استفاده می شود. اگر از مردم صحبت می کنیم، قاعداً تنها به مردان می اندیشیم. زن تا حدی قابل چشم پوشی است و در بیشتر موارد، این مرد است که فرمانده ی اوست.

دنیای مردانه، قاعداً چنین درکی دارد و اکثریت جهان زنانه نیز تا کنون این وضعیت را به عنوان سرنوشت مقدر خویش پذیرا شده است. در این منظر فکری، فرودست بودن زنان حتی بدون توجه به این مسأله که: «ستم کشی زن به خاطر کارگر بودن آن است»، موضوعی مفروض تلقی شده است. هستی زن در جهان مالکیت خصوصی، به عنوان هستی جنسیتی مطرح است. برای او در هر گام و هر گذر، موانعی وجود دارد که مرد آن ها را نمی شناسد و یا با آن ها مواجه نیست. بسیاری از حقوقی که برای مرد مجاز هستند، برای زنان منع شده اند. این ها عبارتند از: حقوق اجتماعی و آزادی های متعددی که مرد از آن ها لذت می برد. اما اگر از جانب زن مورد استفاده قرار بگیرد، خطا و جنایت محسوسی می شود.

زن از هستی اجتماعی و جنسی خود در رنج است. گفتنش مشکل است، اما در هر دو زمینه، و در اغلب موارد، او رنج می کشد. بدین خاطر، این آرزوی بسیاری از زنان که آرزو می کنند مرد به دنیا می آمدند، قابل فهم است.

در میان همه ی امیال طبیعی انسان، میل به خوردن و زنده ماندن در درجه ی اول اهمیت قرار دارد. میل جنسی اما قوی ترین میل است، کششی

است که نژاد را تولید و تکثیر می کند، ساده ترین «بیان نیازهای زندگی» است. این کشش در هر انسان به گونه ای طبیعی و عمقی موجود است و ارضای آن پس از رسیدن به سن بلوغ، شرط اساسی برای سلامت جسمی و روانی است.

لوتر حق دارد اگر می گوید:

«آن کس که می خواهد مانع ارضای میل طبیعی شود و به آن چه که طبیعت می خواهد و باید باشد، اجازه ی عمل ندهد. باژگونه عمل می کند؛ زیرا که او هستی طبیعی را نفی می کند، می خواهد که آتش نسوزاند، آب تر نکند، انسان نخورد، نیاشامد و نخوابد.»

این کلمات باید بر سنگ بنای کلیساهای ما حک گردد. در آن جاهایی که چنین سرسختانه علیه گوشت گناه آلوده و عظمی می شود، هیچ پزشک و روان شناسی نمی تواند نیاز دوست داشتن را در انسان این چنین خوب و گویا توصیف کند.

این کشش، منشور طبیعت آدمی است. فرمانی است پیرامون وظیفه ای که باید انجام دهد، تا خود را به شیوه ای طبیعی و سالم رشد دهد، تا هیچ بخشی از ارگانیزم حیاتی خود را ضایع نسازد، تا از پاسخ به تمایلات طبیعی خویش خودداری نکند؛ و هر عضوی از اندام، نقشی را که طبیعت برایش مقرر کرده است انجام دهد. انسان با جریمه کردن ارگانیزم خویش آسیب می بیند. قوانین رشد جسمی انسان باید مانند قوانین رشد روانی مورد مطالعه قرار گیرد و پیگیری شود. اعمال روانی روزمره ی انسان به وضعیت ارگانیزم جسمی اش بستگی دارد و سلامت کامل هر دو به طور مرتبط به هم دیگر وابسته است؛

---

آن سان که اشکال در یکی، دیگری را متأثر می سازد و تولید اشکال می نماید.

نیازهای موسوم به حیوانی، از آن چه که نیازهای روحی نامیده می شوند. جدا نیستند. این هر دو حاصل فعالیت طبیعی ارگانیزم بدن انسانند و از هم متأثرند. این امر برای زن به همان گونه است، که برای مرد.

نتیجه آن که، شناخت ویژگی های اندام جنسی هم مثل اندام های دیگر ضروری است و انسان در مراقبت جسم خود همان توجه را باید اعمال کند (مانند سایر اندام ها). اندام ها و امیالی که در آدمی موجودند و بخش اساسی طبیعت اش را تشکیل می دهند، دوره هایی از زندگی وی را زیر سیطره ی نفوذ خویش می گیرند. این کشش ها نباید اموری مرموز، خطاهایی شرم آور و با تمایلاتی جاهلانه به حساب آیند. دانش روان شناسی، فیزیولوژی انسانی و کارکرد بخش های مختلف ارگانیزم بدن- چه در مورد مردان و چه در رابطه با زنان- باید به عنوان یکی از شعبات دانش انسانی نقشی مهم و فراگیر احراز نمایند. در آن صورت است، که انسان با شناخت دقیق از طبیعت جسمی اش، بسیاری از روابط زندگی را به نحوی متفاوت با حال می بیند. در جامعه ی کنونی، تقریباً در درون همه ی خانواده ها، وضعیت نامطلوبی قابل مشاهده است، که با ترسی مقدس به سکوت سپرده می شود. دانش در تمامی قلمروها به عنوان فضیلت، به عنوان مطلوب ترین و زیباترین هدف انسانی مورد اعتبار و ارج است؛ اما دربارہ ی آن مواردی که با هستی و سلامت و امنیت ویژه ی ما و با اساس تکامل اجتماعی ما در رابطه ی تنگاتنگ قرار می گیرد، مسأله باژگونه دیده می شود!

کانت می گوید:

«مرد و زن در آغاز با هم، همگان یا کل بشریت را تکوین می کنند.

یک جنس، جنس دیگر را تکمیل می کند.»

شوپنهاور اظهار می دارد:

«میل جنسی، کامل ترین بیان امیال زندگی و نقطه ی تکامل همه ی

امیال انسان است.»

بودا نیز خیلی پیشتر از این ها تصریح کرده است که:

«میل جنسی از قلبی که انسان با آن فیل های وحشی را رام می کند،

قوی تر است، از شعله داغ تر است، تیری است که در روح بشر خلیده

می شود.»

وقتی که عواطف و امیال جنسی از چنین نقش و مکانی برخوردار است، جای تعجبی نیست که عدم ارضای آن در سنین بلوغ، غالباً بر زندگی عصبی و بر کل ارگانیزم هر دو جنس تأثیر بگذارد؛ به نحوی که آن ها را به سمت اختلالات شدید، انحراف و احتمالاً حتی به جنون و خودکشی براند. البته میل جنسی خود را در همه ی موجودات یا همه ی انسان ها به یک سان نشان نمی دهد. علاوه بر این، می توان آن را از طریق پرورش و تسلط بر خویشتن به خصوص اجتناب از تحریکات ناشی از سرگرمی ها، خواندن متون سکسی و الکلیسم- به مهار درآورد. در مجموع، تحریک پذیری جنسی در زنان کمتر از مردان قابل ملاحظه است. حتی بعضاً در زنان تنفیری نسبت به عمل جنسی ایجاد می شود، اما نمود آن چندان نیست و باید در کنار توانایی های جسمی و روانی هدایت گردد.



---

با کندوکاو این نکات می توان فهمید، که چگونه در مجموع امیال و نشانه های زندگی خود را با جنسیت سکه می زنند و چگونه این امیال و عواطف هم در پرورش بدنی، هم در شکل اندام، و هم در شخصیت انسانی ظاهر می شوند. تا آن جا که از انسان سالم صحبت می کنیم، با مرد بودن و به همان گونه با زن بودن سروکار داریم. در هر یک از این دو حالت، جنسیت به نیرومندترین شکل خود ظاهر شده است. کلنکه (kelenke) در اثرش «زن به عنوان همسر»، چنین اظهار می دارد:

«زندگی زناشویی نزد انسان های پای بند اخلاق، آمیخته با اجبار است و زیر سلطه ی تعقل و اصول اخلاقی دیکته می شود یا پی ریزی می گردد؛ اما بالاترین حد آزادی هم امکان پذیر نیست.» هشدارهای اکید برای حفظ نوع بشر، آن چه را که طبیعت، در هر دو جنس به عنوان امری عادی به ودیعه گذاشته است، کاملاً مسکوت می گذارد. این هشدارها فراموش می کنند، که سرکوب غرایز طبیعی توسط زنان و مردان تندرست، نشانه ی عزم آزادانه ی مقاومت نیست. فراموش می کنند، که خودفریبی نمی تواند به عنوان آزادی اراده توصیف شود. واقعیت امر این گونه است، که در این گونه موارد زیر فشار مانع یا موانع اجتماعی، یک حق طبیعی یا یک غریزه ی عادی انسانی به تنگنا کشیده می شود؛ سلامت اندام مختل می شود؛ به کل ارگانیزم آسیب می رسد؛ به رشد طبیعی لطمه زده می شود؛ و لذا، موجب بروز ناهنجاری های جنسی می گردد. هم به شکل و هم به محتوای وجود آدمی فشار وارد می گردد و با درهم شکستن اعصاب، موجب حالت های بیمارگونه در روح و جسم می شود. به گونه ای که در شکل و شخصیت، مرد، زنانه و زن، مردانه می شود. و چون تضاد جنسی در مسیر طبیعی قرار نگرفته است،

انسان یک سویه باقی می ماند و به تکمیل خود، به نقطه ی اوج هستی اش دست نمی یابد.» دکتر الیزابت بلک ول در اثرش «آموزش اخلاقی جوانان در رابطه با سکس» می گوید:

«میل جنسی، شرط ضروری برای زندگی و برای ساختن جامعه است. قوی ترین نیرو در طبیعت بشری است... این غریزه رشد نیافته است و این امر به هیچ وجه معقول و منطقی نیست؛ اما با وجود همه ی این ها، تمایلات مذکور اجتناب ناپذیر و محافظتی طبیعی در برابر هر امکان نابودی بی است.»<sup>۲</sup>

در این میان، لوتر عمل گرا سریعاً با اندرزهای مثبت سر می رسد و توصیه می کند:

«کسی که زهد نوزد، تلاش می کند که به آن دست یابد و موفق به انجام آن می شود و با توکل به خداوند به سوی زناشویی دست می یازد. وقتی پسری حداکثر ۲۰ ساله و دوشیزه ای ۱۵ یا ۱۸ ساله می شود، این ها هم سالم و هم زرنگ هستند و خداوند از آن ها مراقبت می کند. به آن ها و کودکان شان روزی می دهد. خداوند بچه ها را می آفریند خودش هم روزی شان را می دهد.»<sup>۳</sup>

پیروی از پندهای خوب لوتر، متأسفانه برای روابط اجتماعی ما غیرممکن است. نه دولت مسیحی و نه جامعه ی مسیحی، هیچ کدام هیچ رغبتی به فهم اثرات اعتماد به خدا درباره ی روزی کودکان ندارند. دانش انسانی هم با نظرات فیلسوفانه ی لوتر مبنی بر این که انسان باید بتواند امیالش را- امیالی

<sup>۲</sup> - الیزابت بلک ول، مقاله ی «جامعه شناسی پزشکی»، صفحه ی ۱۷۷، لندن ۱۹۰۶،

<sup>۳</sup> - مجموعه ی آثار لوتر، جلد ۱۰، صفحه ی ۷۴۲،

---

که با علایق درونی شان گره خورده است. به شیوه های طبیعی ارضا کند، موافق است. بلکه این منطبق بر هستی آدمی است؛ اما ارضای این علایق طبیعی توسط شرایط اجتماعی و یا پیش داوری های مبتنی بر آن غیر ممکن می گردد و در این گذر، آدمی از تکامل آزاد هستی خود باز داشته می شود. درباره ی چگونگی پیامدهای آن، پزشکان ما اطلاع دارند. آن ها می توانند وجود این پیامدها را از روی اسناد کار بیمارستان ها، مراکز بیماران روانی، و زندان ها توضیح دهند. می توانند از هزاران زندگی خانوادگی منهدم شده صحبت کنند. در یک متن منتشر شده در لایبزیک، نویسنده ای بیان می دارد:

«میل جنسی، نه اخلاقی است و نه غیر اخلاقی، فقط امری طبیعی است، مثل گرسنگی و تشنگی و این که طبیعت چیزی از اخلاق نمی داند؛ اما جامعه ی ما از درک این جملات بسیار دور است.»<sup>۴</sup>

## ازدواج به مثابه شغل

«ازدواج و خانواده در زمره ی ارکان دولت هستند. بدین جهت، کسی که ازدواج و خانواده را مورد حمله قرار دهد، هم به جامعه و هم به دولت حمله کرده است.» این جملات را مدافعان نظم امروزی فریاد می زنند. همان گونه که صریحاً نشان داده شد، خانواده ی یکتا همسری، راه برون رفتی برای تنسيق ارث و مالکیت بورژوازی است. این شکل خانواده به طور انکارناپذیری، یکی از مهم ترین ارکان جامعه ی بورژوازی است؛ اما این که آیا با نیازهای طبیعی

---

<sup>۴</sup> - «فاحشگی در برابر قانون»، لایبزیک ۱۸۹۳؛

و تکامل سالم یک جامعه ی انسانی هماهنگ است یا نه، سؤال دیگری است. ما می خواهیم نشان دهیم، که ازدواج، متکی بر محتوای مالکیت بورژوازی، بیش و کم اجباری است و ناروشنی های زیادی را با خود به هم راه دارد. در این نوع ازدواج، هدف ها صعب الحصول و یا غیرقابل حصول هستند. علاوه بر این، ما می خواهیم نشان دهیم این ازدواج زیر فشار یک نظم اجتماعی است. امری است، که برای میلیون ها نفر غیرقابل حصول است. می خواهیم نشان دهیم ازدواج کنونی به هیچ وجه متکی بر آزادی انتخاب، عشق یا شاخص هایی که تحسین کننده هایش ادعا می کنند، نیست و برخلاف آن چه که جنجال می شود، همگن با طبیعت انسان نمی باشد.

در رابطه با ازدواج امروزی، جان استوارت میل می گوید: «ازدواج یک عمل واقعاً جسمانی است. قانون آن را این گونه می شناسد.» به نظر کانت، مرد و زن قبل از هر چیز موجد نسل و پدید آورنده ی نوع بشرند. تکامل سالم جنسیت بشری، بر ارتباط طبیعی جنس ها متکی است. ارضای غریزه ی جنسی برای تکامل جسمانی و روحی مرد و هم چنین زن ضروری است. اما انسان، حیوان نیست و بنابر این برای او ارضای کامل قوی ترین غریزه اش تنها به معنی ارضای جسمی نمی باشد. او مایل است تمایلات روحی اش در هماهنگی با هستی انسانی اش، در این ارتباط تأمین و ارضاء شود. از آن جا که شرایط لازم برای این ارضاء موجود نیست، بنابر این اختلاط جنسی مکانیکی جایگزین ارتباط طبیعی و آزاد انسانی می گردد؛ پدیده ای که فاقد بار اخلاقی است. انسان های کامل و بالغ مشتاق اند، که کشش های دو سویه ی عاطفی و انسانی زن و مرد در روابط جنسی نیز اعمال شود و نتایج آن به

---

صورت رابطه ای شکوفنده و حیات آفرین گسترش یابد.<sup>۵</sup> معضل اساسی این است، که امکان تحقق چنین خواست هایی در جامعه ی امروزی برای جفت های بی شمار موجود نیست و فقدان همین امکان است که وارنهایگن و انس ( Varnhagen. V. Ens ) را واداشت تا بنویسد:

«آن چه در جلوی چشمان ما می گذرد، خواه به عنوان عقد ازدواج و خواه به صورت فسخ و لغو آن، به هیچ وجه تصویر یک رابطه ی پاک انسانی را منعکس نمی کند. ازدواجی که باید بر پایه ی عشق و کشش و علایق عاطفی استوار باشد، در زیر سیطره ی نفوذ عوامل و معیارها و تنظیمات دیگری که بیشتر بدان ها اشاره شد، برای ما مبتذل و تحقیرآمیز شده است. به گونه ای که تعمق در چند و چون آن، ما را با گفتار مشعشع فریدریش شلگل در قطعه ی معروف Atehnaums هم صدا می کند: تقریباً همه ی ازدواج ها، با هم زندگی کردن یک جفت است. با همه ی این ها، ازدواج ها در پاره ای موارد کوششی موقتی یا وصلت هایی به خاطر دست یابی به یک ازدواج واقعی است. ازدواجی منطبق بر هستی طبیعی انسانی و در پاسخ به ملزومات روحی و اجتماعی نوع بشر، که باید از ورای آن انسان های هر چه بیشتری با هم یکی شوند.»<sup>۶</sup>

---

<sup>۵</sup> - وضعیتی که تحت آن ها دو زوج به هم نزدیک می شوند، بدون تردید تأثیر قاطعی روی کارکردهای جنسی به جا می گذارد و ویژگی های شخصیتی معینی به بچه ی آن ها انتقال می دهد. «تعلیم و تربیت منطقی جوان در رابطه با سکس»، دکتر الیزابت بلک ول. هم چنین نگاه کنید به «انتخاب های خویشاوندی» از گوته. در این جا به وضوح تشریح می شود، که احساس ها در رابطه ی نزدیک دو انسان چه اثری به جا می گذارد؛

<sup>۶</sup> - Denkwürdigkeiten. ۱. Band, S. ۲۳۹. Leipzig, F. A. Brochhaus

این درست همان مفهومی است، که کانت فکر می کرد. شادی ناشی از داشتن اولاد و وظیفه مند بودن در مقابل آن ها، ارتباط عشقی دو انسان را تداوم می بخشد. دو انسانی که آماده ی ورود به این رابطه اند، باید برای خودشان دقیقاً روشن سازند که آیا پیش شرط های لازم چنین رابطه ای را دارا هستند؟ جواب این پرسش باید بدون تأثیرپذیری از ملاک های منافی اختیار و از اراده ی آزاد داده شود؛ اما این امر تنها می تواند با عدم مداخله ی علایق دیگر انجام پذیرد. منظور علایقی است که اهداف ویژه ی این رابطه، یعنی ارضای غرایز طبیعی و تولید نسل، را زیر فشار قرار می دهند. این شرایط در جامعه ی امروزی عموماً موجود نیست. این برداشت که ازدواج های جاری از تحقق اهداف واقعی خود خیلی دورند و به همین خاطر منصفانه نیستند، به ما هشدار می دهد که باید شکل مطلوب و انسانی ازدواج را بیشتر مورد تعمق قرار دهیم. این که چه تعدادی از ازدواج ها در مجموع بر اساس ضوابطی که گفتیم صورت پذیرفته اند، معلوم نیست. ازدواج کننده ها مایل اند ازدواج شان در برابر دنیا به نحوی دیگر غیر از آن چه که در واقعیت است، نمایانده شود. در این جا حالتی از چاپلوسی برقرار می شود، که مانند آن را در هیچ دوره ی تاریخی ماقبل نمی توان باز شناخت. دولت نماینده ی سیاسی این جامعه هم علاقه ای به تحقیق در این باره ندارد. پیامد همه ی این ها، آن است که جامعه در یک ناروشنی قابل تأمل فرو نشسته است. حداکثر چیزی که دولت در رابطه با ازدواج کارمندان و کارکنانش دنبال می کند، باز هم بر هیچ معیاری پیرامون این که ازدواج چگونه باید باشد مبتنی نیست.\*

---

\* - برای مثال، افسران به یک اجازه نامه ازدواج نیاز داشتند، که با مدرک کتبی تضمین مادی داده شود؛ زیرا حقوق یک ستوان برای اداره ی یک زندگی مطابق رتبه اش کفایت نمی کند. (توضیحات مترجم)

---

ازدواج باید چنان رابطه ای باشد، که دو انسان با عشقی متقابل را به هم مربوط سازد. تا به هدف طبیعی شان دست یابند. اما در حال حاضر، این انگیزه تنها در موارد نادری موجود است. تعداد زیادی از زنان، ازدواج را به مثابه یک نهاد تأمینی که باید به هر قیمتی در آن وارد شد، می بینند. برعکس، بخش بزرگی از جهان مردان، ازدواج را به مثابه معامله نگاه می کنند؛ از نقطه نظر مادی، سود و زیان هایش را برای خود می سنجند و محاسبه می کنند. برایشان محرک های کوچک و خودخواهانه هیچ تعیین کننده نیست. اما واقعیت مادی زندگی، مزاحمت و مشکلات زیادی را پدید می آورد که ازدواج کنندگان فقط در موارد نادری می توانند به تحقق انتظاراتی که شور و شوقش را دارند، امیدوار باشند. طبیعی است که باید ازدواج به هر دو زوج، یک زندگی مشترک رضایت بخش ارزانی کند. ازدواج چنین اقتضا می کند، که در کنار عشق متقابل و هم دلی باید اطمینان به تأمین زندگی و وجود معیارهایی برای ضمانت زندگی مناسب خود و فرزندان شان نیز موجود باشد. نگرانی زیاد و مبارزه ی سرسخت در رابطه با این واقعیت، اولین میخ بر تابوت رضامندی و خوش بختی زندگی زناشویی است. نگرانی اما هر چه بزرگ تر می شود، زندگی مشترک را بیشتر متأثر می سازد. دهقان از هر گوساله ای که گاوش برایش می زاید، لذت می برد. او با خشنودی، تعداد نرهایی را که خوک مادر به او می دهد، می شمارد و با رضایت نتیجه را برای همسایگانش گزارش می کند. در همان حال اما غمگین می شود، اگر زنش برای او به رقم بچه هایش، بچه هایی که او فکر می کند بدون نگرانی زیاد بتواند پرورش دهد- و اجازه نیست بیشتر از این باشد- بیفزاید. دردیابتر آن است، اگر نوزاد بدبختی بیاورد و دختر به دنیا بیاید.

## ازدواج پرولتری\*

در طبقات پائینی، ازدواج به خاطر پول تقریباً ناشناخته است. اصولاً کارگر به خاطر تمایلش ازدواج می کند، اما در این جا نیز ازدواج نمی تواند فاقد عوامل مخل و مخرب نباشد. ثروتمندان پر بچه در مراقبت ها و زحمات پرورش بچه هایشان موفق هستند و اغلب خطرات سلامتی بچه هایشان را رفع می کنند. بیماری ها و مرگ و میرها اما، مهمان اغلب حاضر خانواده های کارگری است. بیکاری، فقر را به منتهای درجه می رساند و به مقدار زیادی درآمد کارگران را کاهش می دهد، یا حتی برای مدتی او را کاملاً غارت می کند. بخش های تجاری و صنعتی او را بیکار می کنند، به کارگیری ماشین های جدید و یا متدهای جدید کار، او را به عنوان مازاد به خیابان پرت می کند. جنگ ها با قراردادهای نامناسب تجاری و گمرکی، اعمال مالیات های غیرمستقیم جدید، و مقررات جمعی از طرف کارفرما، اعتماد او به کار و تمامی هستی اش را نابود می سازد و یا به شدت آسیب می رساند. این حوادث، عنقریب یکی بعد از دیگری، رخ می دهند و در زمانی کم و بیش طولانی تر یا کوتاه تر او را به ورطه ی بیکاری می اندازند. و کارگر در این

---

\* - شاید مسایلی که در این بخش از کتاب درباره ی وضعیت طبقه ی کارگر نوشته شده، امروزه درباره ی کارگران برخی کشورها چندان صدق نکند؛ اما بی گمان درباره ی کارگران بسیاری از جوامع کاملاً صادق است. نمونه ی گویای آن، وضعیت اسف ناک کودکان خردسال در پاکستان و هندوستان است که با مزد روزانه ی کمتر از یک دلار چرخ صنعت توپ سازی آدیداس را می گردانند و یا کودکان شاغل در کوره پزخانه های ایران که از زمانی که توان حمل آجر را پیدا می کنند- هم راه با پدر و مادر و کل خانواده آغاز به کار می نمایند. در مورد کار زنان و مسایل مربوط به آن نیز قابل ذکر است، که در آن زمان هنوز مسأله ی مراکز نگه داری کودکان مانند مهد کودک و کودکان ها مطرح نشده بود و زنان به عنوان حق خود آن را طلب نمی کردند. (توضیحات مترجم)



---

راستا به انسانی گرسنه تبدیل می شود. او زیر فشار این شرایط، همواره موجودیتی ناامن دارد. چنین سرنوشتی، احساس امنیت و رضایت را از او تاراج می کند. این وضعیت، مقدم بر همه، زندگی و درون خانه ی کارگر را در خود می پیچد. همواره نیاز به چیزهایی ضروری احساس می شود، که استطاعت ارضای شان وجود ندارد؛ پس لاجرم، دعوا و مرافعه به دنبال می آید. پیامد این روند، از هم پاشیدن ازدواج و خانواده است. در بسیاری از خانواده ها، مرد و زن هر دو سر کار می روند و کودکان یا به حال خود رها می شوند و یا به دست خواهر و برادر بزرگ تری که آنان نیز به نوبه ی خود نیازمند پرورش و مراقبت هستند، سپرده می شوند. موقع نهار، اگر والدین وقتی داشته باشند و بتوانند به خانه سر بزنند. به طور بسیار شتاب ناک غذای غالباً فقیرانه ای را به شکم خود و بچه هایشان فرو می کنند؛ چیزی که در هزاران مورد به خاطر دوری محل کار از خانه و کوتاه بودن وقت نهار، امکان پذیر نیست. عصر هم هر دو خسته و فرسوده به خانه برمی گردند.

برخلاف آن چه که لازمه ی یک زندگی خانوادگی دوستانه و شیرین است، در این جا با یک خانه ی تنگ و ناسالم، غالباً فاقد هوا و نور لازم، فاقد امکانات آرامش و آسایش، جایی بر حلاوت زندگی و ابراز عواطف و عشق ورزی باقی نمی ماند. نیاز فزاینده ی مسکن با وضعیت رعب آور رشد یابنده اش، یکی از سیاه ترین صفحات نظم اجتماعی ماست، که به نوبه ی خود موجب بدبختی های بی شمار، عادت های ناشایسته و وقوع جنایت هاست. مشکل مسکن با وجود همه ی کوششی که در جهت حل آن صورت می پذیرد. هر سال در شهرها و مناطق صنعتی، عظیم تر و عظیم تر می گردد. همواره

اقتشار بیشتری آن را لمس می کنند: کارکنان حرف کوچک، کارمندان، معلمان، دکان داران کوچک، و غیره.

زن کارگر، عصر هنگام خسته و با عجله به خانه می آید. او باید کارهای زیادی را انجام دهد. بچه ها به عجله به تخت برده می شوند. سپس، زن می نشیند و تا پاسی از شب خیاطی و وصله کاری می کند. او فرصت هر نوع مصاحبت ضروری و یک رنگی را از دست می دهد. مرد اغلب چیزی نمی داند و زن از او هم کم تر می داند و در نتیجه، به سرعت چیزهای کمی که برای گفتن دارند، ته می کشد. مرد به قمارخانه می رود، تا در آن جا آرامشی که در خانه فاقد است، بیابد. او می نوشد؛ اما این خیلی کم است و او برای بهبود حال خود، نیاز به نوشیدن خیلی بیشتری دارد. تحت این شرایط روحی، او بازی را می بازد و دردی بر دردهایش اضافه می شود. (این مسأله در میان اقتشار بالاتر جامعه هم قربانیان زیادی می گیرد.) او هر چه که بیشتر می نوشد. باز بیشتر از دست می دهد. اما در این وضعیت، زن در خانه نشسته است و کینه می ورزد. او باید مثل حیوان بارکش کار کند. برایش هیچ وقت استراحت و بهبودی وجود ندارد. مرد خیلی خوب عمل می کند، او می تواند از نوعی آزادی که به طور اتفاقی- به دلیل این که مرد به دنیا آمده- به وی تعلق یافته است، استفاده کند. این گونه است که ناهماهنگی پدیدار می شود و زن عنان تحمل را از دست می دهد. او عصر خسته و کوفته از کار روزانه به خانه برگشته است، دنبال نوعی شادی و روزبهی است، آن هم در حالی که وضعیت مالی خانواده دانماً سقوط می کند و فقر و بدبختی دو برابر بزرگ تر می شود. با وجود همه ی این ها، گفته می شود که ما در «بهترین دنیا» زندگی می کنیم!

---

بدین طریق، خانواده های کارگری به طور دائم ویران تر می شوند. حتی زمان کار، تأثیر پاشنده اش را روی ازدواج های کارگری می آزماید. کارگر را به کار در یک شنبه ها و اضافه کاری ها مجبور می کنند، اوقات فراغت را از وی به غارت می برند، و ساعاتی را که به خانواده ی خویش اختصاص داده، ضایع می سازند. در موارد بی شمار، کارگر تمام ساعات روز را در محل کار می ماند و وقت استراحت نهار یا رفتن به خانه برایش امری غیرممکن می شود. او صبح زود برمی خیزد، زمانی که بچه ها در خواب عمیق هستند، و عصر دیر وقت به خانه بر می گردد. اگر کوکان در همان وضعیت صبح (در خواب- مترجم) باشند، به کنار اجاق برمی گردد. هزاران کارگر؛ به ویژه کارگران ساختمانی، در شهرهای بزرگ تر در مناطق دور از خانه ی خود کار می کنند و تمام هفته را دور از خانواده به سر می برند. آنان فقط در پایان هفته به خانه باز می گردند. در چنین وضعیتی، زندگی خانوادگی بیش از همیشه از دست می رود؛ به ویژه در کارخانه های پارچه بافی، یعنی جاهایی که هزاران دستگاه بافندگی بخاری و ماشین های ریسندگی با دست های ارزان زنان و کودکان به کار می افتند.

این جا، آن چه در بالا پیرامون مردان گفتیم، به سر زنان می آید. زن و کودک به کارخانه می روند و چه بسا مرد- بیکار و نان بریده شده- در خانه می ماند و کارهای خانه را انجام می دهد. در منطقه ی کمینتز، زنان زیادی را با این وضعیت می توان مشاهده کرد. زنانی که فقط در زمستان کار می کنند. زیرا مردان شان به عنوان کارگر یدی، بنا، نجار و غیره، در زمستان اغلب یا درآمد کمی دارند و یا اصلاً هیچ درآمدی ندارند. در سایر مناطق، زنان

کارگران ساختمانی، زمستان ها در کارخانه ها در جستجوی کار هستند. اغلب پیش می آید، که به خاطر غیبت زن، مرد خانه را اداره می کند.<sup>۷</sup>

«در آمریکای شمالی، جایی که توسعه ی سریع سرمایه داری، تمامی شرارت های ممالک صنعتی اروپایی را یک جا در ابعادی بسیار وسیع باز تولید می کند، محل سکونت این کارگران به اسم و رسم خاصی شهرت یافته است. در آن جا، این مکان های صنعتی-شهرهایی که در آن ها فقط زنان کار می کنند- را به خاطر این که مردان در خانه می مانند، شهرهای زنان می نامند.»<sup>۸</sup>

امروزه، پذیرش زنان در همه ی مشاغل حرفه ای در همه ی جهات در حال گسترش است. جامعه ی بورژوازی بالاترین شناخت را از قوانین کسب سود دارد. در این جا، زن سوژه ای برای استثمار هر چه عمیق تر است؛ زیرا در مقایسه با مردان، خود را مطیع تر، منضبط تر و قانع تر تسلیم شرایط کار و رابطه ی تولید سود می کند.<sup>۹</sup> این گونه است، که تعداد مشاغل و انواع

<sup>۷</sup> - «تکنیک و اقتصاد»، اگوست ۱۹۰۹، صفحه ی ۳۷۷.

<sup>۸</sup> - در این باره در یادداشت Levest. Journ بحث می شود، که: یکی از عجایب دهکده های کارخانه ای، وجود طبقه ای از مردان است که می شود آن ها را به عنوان خانه دار توصیف کرد. تقریباً در هر شهری که در آن کارخانه های زیادی وجود دارد، این مردان به تعداد زیاد یافت می شوند. زمان کوتاهی بعد از نهار می شود آن ها را پیش بند بسته در حال شستن ظرف ها یافت. این مردان به دلایل بسیار ساده ای خانه را می گردانند، زیرا زنانشان بهتر از آن ها می توانند در کارخانه ها پول در بیاورند؛

<sup>۹</sup> - «آقای E، یک کارخانه دار به من درس می دهد، که او منحصراً زنان را برای کار با دستگاه های ماشین بافندگی پارچه به کار می گمارد. او زنان ازدواج کرده را ترجیح می دهد، به ویژه زنانی را که خانواده برای مایحتاج زندگی به آن ها وابسته اند. این زنان نسبت به زنان ازدواج نکرده، مراقب تر و در یادگیری سریع الانتقال تر هستند و با تلاش فوق العاده و با تمام نیروی خود مجبورند کار کنند، تا ضروریات زندگی را فراهم سازند. این گونه فضیلت ها، فضیلت های خصوصی شخصیت زنانه، در جهت آسیب رساندن به آن ها عمل می کند. چنین می شود، که همه ی چیزهای اخلاقی و ظرافت های طبیعت او وسیله ی برده سازی و آزدنش

---

حرفه های مرتبط با کارگران هر ساله افزایش می یابد. توسعه و بهبود ماشین ها، ساده شدن پروسه ی کار از طریق توسعه ی بیشتر و بیشتر تقسیم کار، رقابت فزاینده ی سرمایه داران در بین خودشان و در بازار جهانی، رقابت جاری بین کشورهای صنعتی، زمینه های به کارگیری نیروی کار زنان را همواره گسترش می دهد. این پدیده ای است که برای همه ی جوامع صنعتی مشترک است. هر قدر شمار کارگران زن افزایش می یابد. آنان بیشتر در نقش رقبای کارگران مرد ظاهر می گردند. اظهارات بی شماری در گزارش های بازرسان کارخانه و همین طور در داده های آماری درباره ی اشتغال به کار زنان، این مسأله را تأیید می کند.

بدترین موقعیت کاری دامن گیر زنان در قلمروهایی از کار و تولید قابل مشاهده است، که در آن ها زنان دارای اکثریت هستند؛ برای مثال، صنایع پوشاک و لباس به ویژه در آن شاخه های شغلی که زنان، کار را نه در کارگاه، بلکه در درون خانه ی خویش برای کارفرما انجام می دهند. تحقیقات انجام شده درباره ی وضعیت زنان کارگر در کارخانه های پوشاک و در شعبه های لباس آماده، که در سال ۱۸۸۶ توسط مجلس سنای آلمان تهیه گردید، وضعیت مزدی تأسف بار این زنان را آشکار می سازد. این تحقیقات مبین آن است، که زنان مجبور می شوند برای درآمد جانبی، بدن خود را نیز واگذار کنند و دست به خود فروشی بزنند.

دولت مسیحی، بسیار بیهوده در جستجوی آزمون لازم و زائد بودن مسیحیت خویش است. این دولت مثل بورژوازی مسیحی عمل می کند، امری که مایه ی هیچ گونه تعجیبی نمی تواند باشد. همه می دانند، که دولت مسیحی فقط ارتش

بورژوازی مسیحی است. دولت به سختی درباره ی قوانین تصمیم می گیرد، منظور قوانینی است که بتواند زمان کار زنان را در یک سطح قابل تحمل محدود کند و یا کار کودکان را ممنوع نماید؛ به همان گونه که قادر نیست به بسیاری از کارمندان؛ آرامش روز یک شنبه یا حتی یک روز کار عادی را ارزانی دارد و لاجرم به زندگی خانوادگی آن ها آسیب می رساند. کارمندان پُست، راه آهن، زندان و غیره، می بایستی اغلب بیشتر از مقدار زمان کار مجاز در محل خدمت خود حاضر باشند و کار کنند؛ اما مزدی در یک رابطه ی معکوس بگیرند. علاوه بر این، اجاره ی خانه ی آن ها در مقایسه با درآمد کارگر و کارمندان دون پایه بسیار بالاست. آن ها باید هم چنین سخت صرفه جویی کنند؛ با دیگران هم خانه شوند، اجاره دهنده اتاق باشند و یا حتی به هر دو حالت رضایت دهند.<sup>۱۰</sup> پیر و جوان در یک اتاق کوچک، بدون جدایی جنسیتی، به طور به هم فشرده با هم زندگی می کنند و اغلب نیز با وقوع حوادث نامطلوبی مواجه می شوند، که قبح اخلاقی و احساس شرم را یک جا در وجود آدم ها جاری می سازد. در این باره، واقعیت های خوف ناک وجود دارد. بحث های بسیار گسترده درباره ی وحشی بودن و بی ادب بودن جوانان در شهرها و روستاها جریان دارد. باید دید که این حوادث چه تأثیرات شومی برای کودکان و به طور خاص کودکانی که شاغل اند، دربر دارد؟ بدترین چیزی که می شود تصور کرد، تأثیرات وخیم توأمان جسمی و روحی است.

<sup>۱۰</sup> - بعد از انتشار نتایج سرشماری جمعیت پروس، در ۱۹۰۰، تعداد ۳/۴۶۷/۳۸۸ نفر پیدا شدند که با اهالی خانه نسبت فامیلی نداشتند. در مجموع به طور متوسط برای پروس می توان این عناصر غریبه ی داخل خانوار حدود یک به چهار بودند، که در خانه زندگی می کردند با برای خوابیدن به آن جا می آمدند (۳۷۸/۳۴۸ نفر اطاقی در اجاره داشتند و ۴۵۵/۳۲۲ نفر خوابنده بودند)، در روستاها تنها حدود یک هفتم و در شهرها برعکس یک سوم و در برلین، عظیم تر و بیش از یک دوم بود (۵۷/۱۸۰ نفر اجاره دار اتاق و ۹۹/۷۹۵ نفر خوابنده). گ. و. مایر، «آمار و آموزش جمعیت»، جلد سوم، صفحه ی ۸۹، توپینگن ۱۹۰۹.

---

اشتغال صنعتی به ویژه برای زنان ازدواج کرده و از آن بدتر برای زنان باردار، زایمان کرده و دارای نوزاد شیرخوار، شوم ترین عواقب را در پی دارد. چنین اشتغالی در دوران حاملگی، بیماری هایی ایجاد می کند که هم بر جنین و هم بر جسم زن تأثیرات مخربی به جا می گذارد و سبب تولدهای پیش از موعد، سقط جنین، یا مرده به دنیا آمدن کودک می شود. مادر مجبور است هر چه سریع تر به کارخانه برگردد، تا جایش توسط یک رقیب اشغال نشود. نتایج بدیهی این امر برای کودکان بیچاره عبارت از کمبود مراقبت، غذای ناکافی و... است. پیداست که این کودکان با وجود همه ی این بلاها نمی توانند آرامشی داشته باشند و در نتیجه، برای تخفیف بیماری ها و ناراحتی هایی که دارند به آن ها مواد خواب آور خورانده می شود. عواقب بد این امر عبارت است از: مرگ و میر بالا، بیماری و از رشد افتادگی، و در یک کلمه: انحطاط نژادی. بسیاری از کودکان بزرگ می شوند، بدون این که از عشق مادری و پدری لذتی برده باشند و محبت واقعی والدین خود را درک کنند. آنان این گونه به دنیا می آیند، زندگی می کنند و می میرند. پرولتاریا و کلیت جامعه می بیند، که جنایت و فساد است که تلمبار می گردد.

در آغاز سال های دهه ی ۶۰ قرن گذشته، در مناطق انگلیسی کشت پنبه که در نتیجه ی جنگ آزادی بخش بردگان آمریکای شمالی هزاران زن کارگر مجبور به تعطیل کار شدند، پزشکان به کشف جالبی رسیدند: این که خطر بزرگ، یعنی مرگ و میر کودکان کاهش یافته است. مسأله ی اصلی این بود، که کودکان (در این حالت) از شیر مادر لذت می بردند و از مراقبتی بهتر از گذشته برخوردار می شدند.

در حدود سال های دهه ی ۷۰، در آمریکای شمالی به ویژه در نیویورک و ماساچوست، پزشکان باز هم به همین نتایج رسیدند، بیکاری زنان را مجبور می کرد کار را تعطیل کنند و این امر به آن ها اجازه می داد از کودکان خود مراقبت نمایند. تحقیقات مشابهی نشان داده است، که به خاطر اعتصابات عمومی در سوئد، در آگوست و سپتامبر ۱۹۰۹، رقم مرگ و میر در استکهلم و هم چنین در دیگر شهرهای بزرگ این کشور به شدت کاهش یافت. امری که پیش از این تاریخ، نظیر آن در جامعه ی مذکور رخ نداده بود. یکی از معتبرترین پزشکان استکهلم عقیده ی خود را در این باره چنین بیان کرده است: تا آن جا که معلوم شده است، کاهش این مرگ و میر غیرعادی و همین طور اساس سلامتی مردم یقیناً و بی تردید با این اعتصابات ربط داشته است. بدون تردید مهم ترین شاخص وضعیت، آن ست که دسته های بزرگ «ارتش بیکاران» به خاطر هفته های اعتصاب فرصت آن را یافته اند که دور هم جمع گردند و خود را زیر آسمان آزاد و در هوای آزاد قرار دهند. چیزی که طبیعتاً برای سلامتی جسمانی بی نهایت سودمند است. این امر هم در مورد مقررات بهداشتی اتاق های کار صدق می کند و هم امکان پذیر است. محیط کار باید همواره به گونه ای باشد که سلامتی بیشتر و مخاطرات کمتر را برای شاغلان تضمین نماید. اهمیت ممنوعیت مشروبات الکلی هم نباید دست کم گرفته شود.

در صنایع خانگی، که ناسیونال رومانتیسیست های اقتصادی آن را امن نشان می دهند، نیز وضعیت هیچ بهتر نیست. این جا، زنان از صبح زود تا شب در کنار مردان به کار زنجیر شده اند و کودکان از سنین پایین به طور اجباری به کار گرفته می شوند. مرد، زن، کل خانواده و افراد کمکی به طور



---

به هم فشرده در کوچک ترین اتاق، در میان تفاله های کار با بوهای متعفن و بخارهای نامطبوع زندگی می کنند. محل های کار و زندگی با اتاق های خواب به هم مربوط اند. این اتاق ها در اصل حفره های تاریک بدون تهویه ای هستند، که برای سلامتی خطرناک می باشند.

شرایط کاملاً دشوار و دائماً در حال دشوارتر شدن کار و زندگی، هم چنین زنان و مردان را مجبور به اعمالی می کند که تحت شرایطی دیگر از آن ها نفرت دارند. امری که به طور مثال در سال ۱۸۷۷ در مونیخ اتفاق افتاد. از میان تن فروشان رسمی زیر کنترل پلیس، تعدادی نه کمتر از ۲۰۳ تن را همسران کارگران و بیشتر کارگران یدی تشکیل می دادند. تعداد زیادی از زنان ازدواج کرده هم بدون این که تحت کنترل پلیس باشند، زیر فشار اضطرار دست به خودفروشی می زدند. احساس حیا و ارزش انسان بودن به شدیدترین وجهی صدمه دیده است.

## زن در آینده

زن در جامعه ی آینده از نظر اقتصادی کاملاً مستقل است و در معرض هیچ گونه سلطه و استثمار و اطاعت پذیری یی نیست. او در برابر مرد، به مثابه یک هستی آزاده و هم طراز قرار دارد و بر سرنوشت خویش مسلط است. پرورش او، به استثنای اختلافاتی که ناشی از تفاوت جنسیتی و کارکردهای جنسی اش است، مثل پرورش مرد است. تحت شرایط طبیعی زندگی، می تواند نیروهای روانی و فکری و استعدادهایش را براساس نیازش رشد دهد و به کار اندازد. برای فعالیت، هر زمینه ای را که با خواسته ها و

علايق و استعدادهايش مطابق باشد، برمی گزیند و از نظر کاری در شرایط مشابه با مردان قرار دارد. وضعیت زنان کارگر در کارهای عملی و حرفه ای هم به همین گونه است. زن در بخشی دیگر از روز، مربی، معلم، و پرستار است. در بخش سوم، هنر را تجربه می کند و یا به کار علمی می پردازد. در چهارمین بخش روز خود، مدیریت می کند؛ تحقیق می کند، از عهده ی کارها بر می آید، از شادی ها لذت می برد و با هم جنسانش یا با مردان- به همان گونه که خودش دوست دارد و امکاناتش اجازه می دهد- تفریح می کند. در انتخاب عشق، مثل مرد آزاد است و مانعی برایش وجود ندارد. یا خودش پیشنهاد ازدواج می دهد و یا پیشنهاد ازدواج را بدون توجه به هیچ قید و محظوری سوای تمایل خویش می پذیرد. این، پیمان یک قرارداد شخصی و بی نیاز به میانجی گری است. مثل زناشویی مرسوم تا قرون وسطی، که یک قرارداد خصوصی بود. در این زمینه، سوسیالیزم چیز جدیدی ایجاد نمی کند، بلکه بر بستر یک مرحله ی فرهنگی بالاتر و اشکال اجتماعی جدیدتر، چیزی را که تا قبل از مالکیت خصوصی بر جامعه مسلط بود و اعتبار داشت، باز تولید می نماید.

انسان باید با این پیش شرط که ارضای تمایلاتش کس دیگری را نیازارد یا به کسی آسیبی نرساند، نسبت به خویش داوری کند. ارضای میل جنسی، مثل هر میل طبیعی دیگر، یک مسأله ی خصوصی است و هیچ کس در رابطه با آن حق دخالت ندارد. هیچ احدی حق ندارد خود را قاطی این مسأله ی دیگری کند. این که من چگونه می خورم، چگونه می آشامم، چگونه می خوابم و لباس می پوشم، امر شخصی من است. روابط من با افراد دیگر هم به همین گونه است.

---

شعور، آموزش، استقلال کامل و همه ی خصوصیات پرورشی فرد در جامعه ی آینده، مانع می شوند که فرد دست به عملی بزند که به ضررش تمام می شود. خودسازی و آگاهی به هستی خاص خود در مردان و زنان جامعه ی آینده، نسبت به جامعه ی کنونی در سطحی بسیار بالاتر قرار خواهد گرفت.

یک مسأله ی اساسی این است، که در جامعه ی آینده هرگونه ترس احمقانه و مخفی کاری مسخره از صحبت درباره ی مسایل جنسی محو می شود و رابطه ی جنسی بسیار طبیعی تر از آن چه امروز وجود دارد، شکل می گیرد. امروز بین دو انسان که پیوند زناشویی می بندند، سرخوردگی، ناسازگاری و به دنبالش بی میلی جنسی جلوه گر می شود. اخلاق می خواهد چنین ارتباط غیرطبیعی و بدین خاطر، غیراخلاقی شده را حل کند. از آن جایی که سایر روابط نادیده گرفته می شوند، بسیاری از زنان به خاطر رابطه ی خارج از ازدواج و یا به خاطر فروش جسمشان محکوم می گردند. دنیای مردانه بیش از این نمی تواند اعتباری داشته باشد. اما تغییر شرایط اجتماعی، امکان مقابله با بسیاری از ممنوعیت ها و مزاحمت های زندگی زناشویی یا عوامل مانع شکوفایی آن را برای آینده فراهم می آورد.

همواره طیف وسیع تری از موانع، تناقض ها و روابط غیرطبیعی موجود در وضعیت امروزی زنان، مورد شناسایی قرار می گیرند. این امر در مسایل اجتماعی و در ادبیات داستانی، نمود زنده ای یافته است؛ اما اغلب به شکل نامناسب بازگو می شود، به نحوی که ازدواج امروزی بسیار کم به اهداف اش دست می یابد. هیچ انسان فکوری این امر را انکار نمی کند و با این حساب، جای تعجب نیست که حتی افرادی که آزادی انتخاب عشق و آزادی خاتمه دادن

به روابط ناشی از آن را امری طبیعی می‌یابند، تمایلی ندارند که برای تغییر وضعیت اجتماعی موجود کمر همت ببندند. آن‌ها معتقدند، که تنها طبقات ممتاز باید دارای آزادی روابط جنسی باشند. به عنوان مثال، ماتیلده رایشهارد اشترومیرگ در پلمیکی<sup>۱۱</sup> علیه فعالیت‌های خانم نویسنده‌ای به نام فانی لواد (Fanny Lewald) در رابطه با امر تساوی حقوق زنان، اظهار می‌دارد:

«اگر شما (F.L.) امر تساوی حقوقی زنان با مردان را در زندگی اجتماعی و سیاسی مطالبه می‌کنید، بنابر این گنورگه سند هم باید ضرورتاً در تلاش برای رهایی خود محق باشد. تلاشی که برای چیز دیگری جز آن چه که مرد از دیرباز به طور غیر قابل انکار آن را دارا بوده است، نمی‌باشد؛ زیرا مطلقاً دلیل عاقلانه‌ای موجود نیست، که چرا فقط سر زن باید هم چون مرد در تساوی حقوقی سهیم باشد، اما قلبش نباشد. برعکس، بهتر است زن براساس طبیعت اش محق باشد و سپس موظف شود که به مغز خود برای در افتادن با غول‌های فکری جنس دیگر فشار بیاورد. کاملاً باید حق داشته باشد هر طور که درست می‌داند. گردش خون قلب خود را برای حفظ تعادل شتاب دهد؛ زیرا به طور مثال، همه‌ی ما بدون این که از نظر اخلاقی خشمگین شویم از گوته می‌خوانیم - فقط برای این که مثال ما راجع به بزرگ‌ترین آدم‌ها باشد - که او غالباً و در هر زمان چگونه گرمای قلبش را به پای زنی جدید می‌ریخت. انسان عاقل این را و همین‌طور راه‌های ارضای روح بزرگش را امری طبیعی می‌بیند. فقط اخلاق‌گرای تنگ‌نظر او را ملامت می‌کند، که چرا شما می‌خواهید «روان‌های بزرگ» را به

<sup>۱۱</sup> - «حقوق زن و وظیفه‌ی زن» پاسخی به نامه‌های Fanny Lewald «برای و بر علیه زنان»، چاپ دوم، بن ۱۸۷۱؛

---

خاطر زنان مسخره کنید!... فرض کنیم کل جنسیت زنانه بدون استئنا از جنس روح بزرگ گنورگه سند باشد. هر زنی بتواند یک (Lukretia Florian) باشد، بچه هایشان همه بچه های عشق باشند. همه ی این بچه ها با عشق حقیقی مادرانه و از خودگذشتگی ملازم با درک و شعور پرورش یابند، جهان تحت لوای این شرایط چه می شد؟ بی تردید جهان می توانست هم راه آن به موجودیت اش ادامه بدهد و مثل امروز پیش رفت کند و فوق العاده خشنود باشد.»

اما چرا فقط «روان های بزرگ» چنین حقی را داشته باشند و دیگری که صاحب روان های بزرگ نیستند، فاقد این حق باشند؟ آیا فقط یک گوته یا یک گنورگه سند، دو تا از خیلی ها که مثل آن ها عمل می کردند و می کنند، می توانستند طبق تمایلات قلبی شان زندگی کنند؟ ماجراهای عشقی گوته، نصف یک کتاب خانه می شود؛ اما هواداران گوته بی اعتنا از آن می گذرند. چرا چیزی که برای یک گوته و یک گنورگه سند، به عنوان امری تحسین شده پذیرفته می شود، برای دیگران ممنوع می گردد؟

در دنیای آزادی بورژوایی، اعتبار بخشیدن به آزادی انتخاب عشق، امری غیرممکن است. بله در این مورد، استدلال ما به اوج خود می رسد. اما در مجموع، انسان در شرایط اجتماعی مشابهی قرار داده شده است. شرایطی که امروز فقط در مورد مقوله های مادی و فکری تحمل می شوند، در مجموع امکان آزادی های مشابه را دارد. در نوشته ی Jacques، گنورگه سند مرد همسررداری را توصیف می کند، که رابطه ی خیانت آمیز زنش با مردی دیگر را مورد داوری قرار می دهد:

«هیچ انسانی نمی‌تواند در باره ی عشق امر کند. اگر مرد از زن خوشش می‌آید یا به او نیاز دارد، کسی مقصر نیست. آن چه که زن را کوچک می‌کند، دروغ است. آن چه که باعث طلاق می‌شود، ساعت‌هایی نیست که او با معشوق به سر برده است، بلکه شب بعد از آن است که با مردش گذرانده است.»

Jacques خود را موظف می‌داند، که با توجه به دیدگاه خود، جایش را به رقیب بسپارد و در این باره فلسفه بافی کند: «بورل اگر جای من باشد به راحتی زنش را کتک می‌زند و خجلت زده هم نیست، که بعد او را بغل بگیرد و ببوسد. مردانی وجود دارند که بی‌ملاحظه، به شیوه‌های شرقی، زنان بی‌وفایشان را به قصد کشت کتک می‌زنند، چون او را در شمار دارایی قانونی خود می‌بینند. مرد دیگری فاسق زنش را کتک می‌زند، می‌کشد یا از خانه بیرون می‌اندازد. سپس زنش را طلب می‌کند و ادعا می‌کند، که چقدر او را برای بوسه‌ها و نوازش‌هایش دوست دارد. یا خود را وحشت زده کنار می‌کشد و یا در شک و تردید، از خودگذشتگی می‌کند. این است شیوه‌ی مرسوم در عشق زناشویی، به نظرم می‌آید که انگار عشق خوک‌ها کمتر از عشق چنین انسان‌هایی پست و خشن نیست.»

براندس توجه را به این جملات نقل شده جلب می‌کند:

«این حقایق که برای جهان فرهیخته امروزی ما به عنوان مقدمات

به شمار می‌آیند، ۵۰ سال پیش بدون شک بی‌جواب بودند.»<sup>۱۲</sup>

اما همین امروز هم «جهان فرهیخته و دارا» جرأت نمی‌کند در برابر جملات مدلل گنورگه‌سند، صادقانه اعتراف کند؛ با وجودی که اساساً بعد از زندگی

<sup>۱۲</sup> - جرج براندس، «ادبیات قرن نوزدهم»، جلد پنجم، لایبزیگ ۱۸۸۳، فایب و شرکا؛

---

می کند. او به همان گونه که در مذهب و اخلاق ریاکاری می کند، در ازدواج هم ریاکاری می کند.

آن چه را که گوته و گنورگه که سند انجام می دادند، امروزه هزاران نفر دیگری که خود را نمی توانند با آن ها مقایسه کنند و بدون این که حداقل رابطه با جامعه را از دست بدهند، انجام می دهند. انسان باید فقط حالت تماشاجی داشته باشد. همه چیز خود پیش می آید، که آزادی های یک گوته و یک گنورگه سند از نقطه نظر اخلاق بورژوازی به غیر اخلاقی تبدیل شود؛ زیرا آن ها از قوانین اخلاقی منبعث از جامعه تخلف می کنند و با طبیعت شرایط اجتماعی ما در تضاد قرار می گیرند. ازدواج اجباری برای جامعه ی بورژوازی، یک زناشویی نرمال است، یعنی تنها شکل ارتباط جنسی «اخلاقی» است و هر نوع ارتباط جنسی دیگر غیر اخلاقی است. زناشویی بورژوازی که ما به دلایل غیر قابل رد ثابت کرده ایم، نتیجه ی روابط مالکیت بورژوازی است، در ارتباط تنگاتنگ با مالکیت خصوصی و حقوق توارث قرار دارد و نتیجه ی آن، اختصاص حق ارث به کودکان «شرعی» است. مقوله ای که تحت فشار شرایط اجتماعی برای کسانی که حتی ارثیه ای ندارند نیز لازم الاجرا می گردد<sup>۱۳</sup>. ازدواج در این جا یک قانون اجتماعی است و سرپیچی از آن، توسط دولت جریمه می گردد؛ به طوری که مردان و زنانی که خیانت می کنند و جدا می شوند، متمرّد قانون شناخته می شوند و برای مدتی زندانی می گردند.

---

<sup>۱۳</sup> - دکتر شغله در اثرش «ساختمان و زندگی پیکر اجتماعی» می گوید: تزلزل در رابطه ی زناشویی با آسان کردن امر جدایی البته آرزومندانه نیست. این امر، ضد وظایف اخلاقی حفظ نوع بشر است و برای بقای نسل و پرورش کودکان مضر می شود؛

در جامعه ی سوسیالیستی چیزی برای ارث گذاشتن وجود ندارد، غیر از این که انسان بخواهد وسایل منزل و موجودی شخصی خود را به عنوان ارث در نظر بگیرد. بنابر این، شکل امروزی ازدواج مردنی است و هم راه با خود بر همه ی مسایلی که در رابطه با ارث مطرح است نیز نقطه ی پایان می گذارد. بر همین اساس، سوسیالیزم ضرورتی ندیده است که پیرامون لغو ارث سخن گوید. اموال خصوصی یی، که برحسب آن حق ارث مقرر می شود، وجود ندارد. زن آزاد است و بچه هایش آزادی او را محدود نمی کنند. آن ها می توانند تنها شادی زندگی اش را افزون سازند. زنان پرستار و مربی، زنانی که دوست پسر دارند، و زنان جوان در سن بلوغ، در این زمره قرار می گیرند و در مواردی که به کمک نیاز داشته باشند، مورد حمایت واقع می گردند.

در آینده ممکن است مردانی وجود داشته باشند، که هم چون آ. هامبولت بگویند: «من برای پدر خانواده بودن ساخته نشده ام. به علاوه، به نظرم ازدواج کردن گناه و بچه دار شدن جنایت است.» این یعنی چه؟ قدرت غرایز طبیعی، این قبیل استنباطات را تعدیل می کند. ما را دشمنی کسی مثل آ. هامبولت، شک فلسفی کسی مثل شوپنهاور، مین لندر و یا هارتمن، کسانی که در «جامعه ی ایده آل» نابودی انسانیت را می بینند، مضطرب نمی کند. ما به اف. ار. راتسل توجه می کنیم، که به حق می نویسد:

«انسان اجازه ندارد بیش از این خود را به عنوان استثنایی بر قوانین طبیعی در نظر بگیرد، بلکه باید در اعمال و تفکرات خود شروع به پیروی از این قانونیت بنماید و زندگی خود را با تکیه بر قوانین طبیعی هدایت کند. زمانی خواهد آمد که انسان، زندگی با همگانش را



---

که خانواده و دولت نامیده می شوند، نه براساس قوانین صدها سال قبل، بلکه بر پایه ی اصول عقلی و شناختی منطبق با طبیعت پی ریزی خواهد نمود. سیاست، اخلاق، قوانین حقوقی و مسایل مشابهی که امروز از همه ی منابع ممکن تغذیه می شوند، فقط براساس قوانین طبیعی تنظیم خواهند شد. هستی شایسته ی انسان، که از هزاران سال پیش درباره اش افسانه پردازی شده، بالاخره به واقعیت می پیوندد.»<sup>۱۴</sup>

این زمان با گام های هیولایی نزدیک می شود. جامعه ی انسانی، هزاران سال همه ی فازهای پیش رفت را پیموده است، تا سرانجام به جایی برسد که از آن جا بیرون آمده است، یعنی به سوی مالکیت کمونیستی و تساوی کامل و برادری؛ اما نه فقط برای شرکای وارث، بلکه برای همه ی انسان ها. این است پیش رفت بزرگی، که انسان بدان دست می یابد. آن چه را که جامعه ی بورژوایی بیهوده برایش تلاش کرد و عملی نشد، یعنی برقراری آزادی، تساوی و برادری همه ی انسان ها، در سوسیالیزم به حقیقت خواهد پیوست. جامعه ی بورژوایی فقط می تواند تنوری درست کند، مثل خیلی چیزهای دیگر. در این مورد هم تنوری های شان با عمل در تناقض قرار دارد؛ اما در سوسیالیزم، تنوری و عمل به یگانگی می رسند؛ هنگامی که انسانیت به نقطه ی آغازین توسعه ی خود برمی گردد، اما در مرحله ی بی نهایت بالاتر از چیزی که قبلاً وجود داشته و او از آن گذر کرده است. جامعه ی بدوی در طایفه ی مادری، در کلان و در مالکیت جمعی این گونه زیسته است، تنها در شکلی خشن تر و در مرحله ای غیر پیش رفته، حرکت توسعه، که از آن

---

<sup>۱۴</sup> - Haeckels «تاریخ آفرینش»، چاپ چهارم،

زمان آغاز گردید، مالکیت جمعی-سوی بقایای کوچک و بی اهمیتی از آن-را فسخ کرد، طایفه ی مادری را ویران نمود و بالاخره کل جامعه را اتمیزه کرد؛ اما این حرکت در فازهای مختلف خود، نیروهای تولیدی جامعه و چند جانبگی نیازها را به شدت افزایش داد. از درون اقوام و قبایل، اینک ملت ها و دولت های بزرگی سر برآورده اند. و ما شاهد پیدایش وضعیتی هستیم، که نیازهای جامعه با آن در تناقض قرار دارد. وظیفه ی آینده است، که این تناقض را از میان بردارد و در گسترده ترین سطح، درباره ی تبدیل مالکیت و ابزار کار به مالکیت جمعی تصمیم بگیرد. جامعه به چیزی که زمانی مجذوبش بود و خود آن را ایجاد کرده بود، برگشت می کند. جامعه همه چیز را مطابق شرایط جدید زندگی و مرحله ی پیش رفته تر فرهنگی امکان پذیر می کند. بدین معنی که همه ی آن چیزهایی را که تحت روابط ابتدایی، امتیازی برای افراد یا طبقه ای خاص می توانست باشد، به همه ارزانی می دارد. و اکنون زن دوباره نقش فعالی را که زمانی در جامعه بدوی دارا بوده است، کسب می کند؛ اما نه به عنوان زن قدرت مند، بلکه به عنوان دارنده ی حقوق برابر.

باخ اوفن در اثرش «حق مادری» می نویسد:

«پایان تکامل دولتی هم زمان است با شروع هستی انسانی. بالاخره دوباره برابری واقعی برمی گردد، هستی رضایت آمیز مادری آغاز می شود و به گردش شینی بودن انسانی پایان می دهد.»

مورگان نیز اظهار می دارد:

«از زمان پیدایش تمدن، رشد ثروت چنان عظیم، شکل آن چنان متنوع، کاربرد آن چنان جامع و اداره ی آن چنان به خواست دارندگان

---

آن وابسته شده است، که این ثروت در مقابل تولیدکنندگان به صورت یک قدرت غیرقابل مهار در آمده است. جوهر انسانی در جلوی چیزی که خود آفریده، ناتوان و جادو شده ایستاده است. اما زمانی می آید که در آن شعور انسانی برای غلبه بر ثروت قوی تر می شود؛ زمانی که رابطه ی دولت با مالکیت، مالکیتی که از آن محافظت می کند، و هم چنین حد و مرزهای حقوق دارندگان مالکیت معلوم می گردد. مصالح جامعه به طور مطلق بر علایق فردی پیشی می گیرد، به نحوی که هر دو باید در یک رابطه ی عادلانه و متوازن مورد استفاده قرار گیرند. اگر گونه ی دیگری از پیش رفت- مانند آن چه که در گذشته وجود داشت- قانون آینده شود، دیگر تنها کسب ثروت، حکم نهایی انسانیت نمی شود. فاصله ی زمانی میان شروع تمدن تا حال، تنها بخش کوچکی از کل حیات انسانی و جزء کوچکی از آینده است. تجزیه ی جامعه به نحو تهدیدآمیزی در مقابل ما به عنوان محصول یک روند جریان دارد؛ جریانی که هدف نهایی اش تنها کسب ثروت است، چنین جریانی انهدامش را در خود دارد. دموکراسی در اداره کردن برادری در جامعه، و تساوی در حقوق و آموزش عمومی در مرحله ای بالاتر، برای اولین بار در جهت کاربرد مداوم تجربه، عقل و دانش مورد استفاده قرار می گیرند. این می تواند تکرار، اما در شکلی بالاتر از آزادی، تساوی و برادری اقوام قدیم باشد.»<sup>۱۰</sup>

به این طریق، مردانی با نقطه نظرات متفاوت براساس تحقیقات علمی شان به نتایج یک سان می رسند: تساوی کامل حقوق زن و همسانی اش با مرد،

---

<sup>۱۰</sup> - مورگان، صفحات ۴۷۴-۴۷۵

یکی از اهداف پیش رفت فرهنگی ماست و هیچ قدرتی در روی زمین نمی تواند مانع آن گردد. اما این امر، تنها براساس یک تغییر شکل امکان پذیر است. تغییر شکلی که تسلط انسان بر انسان، و هم چنین تسلط سرمایه داران بر کارگران، را ملغی می کند. انسانیت در آن زمان به بالاترین سطح شکوفایی می رسد. این «زمان طلایی»، که از هزاران سال به این طرف رویاروی انسان بوده و انسان مشتاق بوده است، بالاخره خواهد آمد. و همراه با آن، سلطه ی طبقاتی برای همیشه به پایان خواهد رسید و همین طور تسلط مرد بر زن!

## آگوست بیل

بازنویس: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸







آن‌ها می‌بود، آن‌ها می‌توانستند اعتباری برای جامعه به حساب آیند. مهارت‌ها و نبوغ در میان مردان نیز بسیار بیش‌تر از آن چیزی است، که تاکنون آشکار شده است. همین امر در مورد توانایی‌های زنان نیز صادق است؛ توانایی‌هایی که بسیار بیش‌تر از توانایی‌های مردان، برای هزاران سال از کار باز نگه داشته شده، سرکوب گشته و در قید گرفتار آمده است. ما هیچ استاندارد نداریم، که بتوانیم میزان قدرت ذهنی و توانایی در میان مردان و زنان را اندازه‌گیری کنیم، تا آشکار شود آیا آن‌ها می‌توانستند تحت شرایط طبیعی پیش رفت نمایند. امروزه، این امر در زندگی انسانی به همان گونه‌ای است که در زندگی گیاهان. میلیون‌ها بذر گران بها هرگز نتوانستند رشد کنند؛ زیرا زمینی که بر آن ریخته شده‌اند یا نازا هستند و یا به هر حال چیز دیگری در آن کشت شده است و گیاه جوان از هوا و نور و تغذیه محروم گشته است. همان قوانینی که در مورد طبیعت صادق است، در مورد زندگی انسان نیز صدق می‌نماید. چنان چه باغبان و یا زارعی ادعا می‌کرد، که یک گیاه نمی‌توانست رشد کند، بدون این که کوششی برای رشد بنماید، همسایگان با هوش‌تر وی، او را یک احمق به حساب می‌آوردند. نظر آن‌ها در مورد چنین شخصی، همان بود که اگر وی از جفت‌گیری یکی از حیوانات ماده‌ی خود با حیوان نری که جفت‌گیری با آن باعث داشتن کیفیت بهتری می‌شد، ممانعت به عمل می‌آورد.

امروزه هیچ دهقانی آن قدر غافل نیست، که حسن طرز رفتار معقول با سبزیجات و میوه و رمه‌ی خود را به رسمیت نشناسد. البته این موضوع که امکانات وی اجازه‌ی به‌کارگیری متدهای پیش‌رفته را بدهد یا نه، مساله‌ی دیگری است. تنها در رابطه با بشریت است، که حتا مردم تحصیل‌کرده آن چه را که به عنوان یک قانون انکارناپذیر در رابطه با بقیه‌ی دنیای ارگانیک مورد ملاحظه قرار می‌دهند، نخواهند پذیرفت. لازم نیست کسی دانش مند باشد، تا مشاهدات آموزنده را از زندگی استنتاج نماید. چگونه است که کودکان دهقان از کودکان شهر متفاوت هستند؟ چگونه است که کودکان طبقات دارا‌تر از روی ویژگی‌های صورت و بدن و قابلیت‌های روحی از کودکان فقیر - به مثابه یک قانون مندی - قابل تشخیص هستند؟ این امر به دلیل تفاوت در شرایط زیست و آموزش آن‌ها است. یک جانبگی در تعلیم یک حرفه‌ی معین،

مهر مشخص خود را بر یک فرد می‌زند. به عنوان یک قانون مندی، یک کشیش یا یک معلم مدرسه را می‌توان از روی بردباری و یا حرکات صورت از یک دیگر به راحتی تشخیص داد. هم چنین یک مرد نظامی را حتا در لباس شخصی. یک پینه دور از یک خیاط و یک نجار از یک آهنگر هم به آسانی قابل تشخیص هستند. برادران دوقلویی که در جوانی بسیار به یک دیگر شبیه هستند، در سنین بالاتر - چنان چه مشاغل‌شان بسیار متفاوت از یک دیگر باشد - تفاوت‌های قابل توجهی از خود نشان می‌دهند. چنان چه به طور مثال، اگر یکی از آن‌ها کارگر ابزاردستی باشد - مثلا آهنگر - و آن دیگری در رشته‌ی فلسفه تحصیل کرده باشد. انتقال موروثی از یک سو و انطباق از سوی دیگر، فاکتورهای قطعی‌ی در پیش رفت بشر و هم چنین در رسته‌ی حیوانات می‌باشند؛ و علاوه بر این، انسان قابل انطباق‌ترین همه‌ی آن‌ها است. گاهی چندین سال روش زندگی متفاوت و شغل متفاوت کافی است، که یک انسان را کاملا تغییر بدهد. تغییرات بیرونی هرگز روشن‌تر از این دیده نشده است، که اگر یک فرد از یک زندگی فقیرانه جدا شده و در یک وضعیت شدیداً پیش‌رفته جای داده شود، شاید بتوان کم‌ترین ربطی بین گذشته و فرهنگ روحی وی یافت. وقتی که انسان به سن مشخصی می‌رسد، گاهی دیگر تمایلی به پیش رفت‌های ذهنی ندارد و اغلب به آن نیازی هم ندارد. در حالی که یک تازه‌به‌دوران رسیده، به ندرت از این کمبود رنج می‌برد. در دوران ما پول رئیس است و مردم در مقابل کسی که دارایی بسیاری دارد، آسان‌تر تعظیم می‌کنند تا در مقابل انسانی که دارای دانش و توانایی‌های ذهنی است؛ به خصوص اگر از شانس بد، فقیر هم باشد. پرستش اغنیا هیچ گاه زیاده‌تر از امروز نبوده است، تازه ما هنوز در «بهترین دنیاها» زندگی می‌کنیم.

حوزه‌های صنعتی ما نمونه‌ی برجسته‌ای از تاثیر قطعی شرایط متفاوت در زندگی و آموزش را به دست می‌دهند. حتا کارگران و سرمایه‌داران آن قدر از نظر بیرونی متفاوت هستند، که تو گویی از دو نژاد مختلف می‌باشند. این تفاوت‌ها با روشی تقریباً تکان دهنده به هنگام نشست کمپین در زمستان ۱۸۷۷ در یک بخش صنعتی، در منطقه‌ی ساکسونی، به خانه‌ی ما آورده شده است. جلسه که قرار بود در آن مباحثه‌ای با یک پروفیسور لیبرال صورت بگیرد، چنان برنامه

ریزی شده بود که به تعداد مساوی از هر دو قسمت در آن حضور داشته باشند. قسمت جلوی سالن پر بود از مخالفین ما، بدون استثنا سالم و قوی و برخی چهره‌های با وقار. در قسمت انتهای سالن، کارگران و تجار خرد بودند. نه دهم آن‌ها کارگران ریسنده بودند با جثه‌های کوچک، سینه‌های باریک و چهره‌هایی با چانه‌ی چال‌رفته، که مهر نیاز و مراقبت بر آن‌ها خورده بود. یک گروه، خوب تغذیه شدگان، پاک دامنی و اخلاق دنیای بورژوازی را نمایندگی می‌کرد؛ و گروه دیگر، کارگرانی را نمایندگی می‌کرد که در اثر کار آن‌ها، این آقایان شدیداً رشد یافته بودند. چنان چه یک نسل تحت شرایط زندگی مطلوب و برابر پرورش می‌یافت، تفاوت‌ها به طور عظیمی کاهش می‌یافت و تقریباً در دودمان آن‌ها از بین می‌رفت.

معمولاً تعیین وضع اجتماعی زنان نسبت به مردان سخت‌تر است. آن‌ها به آسانی خود را با شرایط تغییر یافته عادت می‌دهند و به آسانی نیز عادات پالایش یافته‌ی بیش‌تری را اتخاذ می‌کنند. قابلیت وفق دادن زنان بیش‌تر از مردان ناآزموده است.

همان قدر که خاک، هوا و نور خوب برای گیاه ضروری است، شرایط اجتماعی سالم نیز برای انسان لازم است؛ شرایط اجتماعی سالمی که وی را قادر می‌سازد قابلیت‌های جسمی و روحی و روانی خود را پیش رفت دهد. این ضرب‌المثل که می‌گوید: «انسان همان چیزی است، که می‌خورد»، نظری را بیان می‌سازد که به نوعی بسیار کوتاه‌فکرانه است. نه تنها آن چه که انسان می‌خورد، بلکه کل استاندارد زندگی وی و محیط اجتماعی او است که پیش رفت جسمی و روانی وی را یا مانع گشته و یا به جلو رهنمون می‌شود و هم چنین بر روی احساسات، افکار و اعمال وی به نفع و یا در تقابل با هر موضوعی که می‌خواهد باشد، تاثیر می‌گذارد. ما هر روزه شاهد آن هستیم، اشخاصی که در وضعیت مالی خوبی به سر می‌برند از نظر روانی و اخلاقی رو به فساد می‌روند؛ زیرا خارج از دایره‌ی تنگ روابط داخلی و شخصی آن‌ها، مسایلی که مطابق میل آن‌ها نیستند و مختصات اجتماعی دارند بر آن‌ها تاثیر می‌گذارند و چنان آن‌ها را کنترل می‌نمایند، که گویی به روش‌های شیطانی کشانیده شده‌اند.

شرایط اجتماعی‌ای که ما تحت آن زندگی می‌کنیم، حتا مهم‌تر از شرایط زندگی خانوادگی است. هنگامی که شرایط اجتماعی



پیش رفت برای هر دو جنسیت یک سان باشد، زمانی که هیچ محدودیتی برای هیچ یک وجود نداشته باشد، و وقتی که وضعیت عمومی اجتماع یک وضعیت سالم باشد، زنان به درجه‌ای از اعتلا خواهند رسید که ما امروزه به سختی می‌توانیم آن را تصور کنیم؛ زیرا تاکنون این چنین شرایطی در تکامل انسان وجود نداشته است. دستاوردهای تک تک زنان، توقعات بالای ما را موجه می‌سازد؛ زیرا این دستاوردها برتری آن‌ها را در میان توده‌ی هم جنس خود نشان می‌دهد، همان گونه که نابغه‌های مذکر در میان توده‌ی مذکر برتر هستند. چنان چه ما به طور مثال استانداردهای حکم رانی را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که زنان حتا مهارت بیش تری نسبت به مردان در حکم رانی از خود نشان داده‌اند. چندین مثال می‌زنم: الیزابت و بلانژ از کاستیلیا،

الیزابت از مجارستان، کاترین از سفورزا، کنتس از میلان و الیزابت از انگلیس، کاترین از روسیه، ماریا ترزا و دیگران. بورباخ (Burbach) بر پایه‌ی این واقعیت که زنان در همه‌ی ملیت‌ها و در همه‌ی قسمت‌های جهان خوب حکم رانی کرده‌اند، حتا بر وحشی‌ترین و سرکش‌ترین ایل‌ها، به این نظر رسید که زنان در سیاست - بر طبق همه‌ی احتمالات - قابلیت بهتری از مردان دارند. (۳) هنگامی که در سال ۱۹۰۱

ویکتوریا، ملکه‌ی انگلیس، در گذشت، یک روزنامه‌ی بزرگ انگلیسی پیشنهاد کرد که جانشینی مونث به جای او معرفی شود؛ زیرا تاریخ انگلستان نشان داده، که ملکه‌های آن بهتر از پادشاهان آن حکم رانی کرده‌اند. بسیاری از مردان بزرگ تاریخ به طور قابل توجهی کوچک می‌شدند، اگر چنان چه ما می‌دانستیم این شان بزرگ چقدر بر اثر تلاش‌های خود آن‌ها به دست آمده یا چقدر آن را مدیون تلاش‌های دیگران هستند. تاریخ نویسان آلمان به کنت میرابو (Count Mirabeau) به عنوان یکی از بزرگ‌ترین نوایغ انقلاب فرانسه احترام می‌گذارند. اما تحقیقات این واقعیت را آشکار ساخته است، که وی تقریباً همه‌ی سخن رانی‌های خود را مدیون کمک چندین مرد آموزش یافته است که برای او به طور مخفیانه کار می‌کردند و او از کار

آن‌ها به طرز ماهرانه‌ای استفاده می‌نموده است. از سوی دیگر، زنانی چون سافو (Sappho) و دیوتیما (Diotima) در دوره‌ی سقراط، هیپاتیا (Hypatia) در الکساندریا، مادام رولاند (Madam Roland)، ماری ولستونه کرافت (Mary Wolstonecraft)، اولیپمه د. گوگز (Olympe de Gouges)، مادام د. استیل (Madame de Stael)، گئورگه ساند (George Sand) و دیگران استحقاق ستایش دارند. بسیاری از مردانی که درخشیدند، در مقابل آن‌ها رنگ می‌بازند. تاثیر زنان به مثابه مادران مردان بزرگ نیز به خوبی شناخته شده است. زنان تا آن جایی که می‌توانستند در به سرانجام رساندن بسیاری از کارها، تحت شرایطی که بسیار بر خلاف منافع آن‌ها بود، موفق بودند. و این امر ما را مستحق توقعات بزرگی از آنان در آینده نموده است.



در واقع، زنان در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به رقابت با مردان در قلمرو فعالیت‌های مختلف پذیرفته شدند. نتایج کسب شده بسیار رضایت بخش بود. حتا اگر این را - به عنوان یک قانون - بپذیریم، که زنان به اندازه‌ی مردان قادر به پیش رفت نیستند و در میان آن‌ها نوایغ و فلاسفه وجود ندارند، هنوز هم با این سؤال مواجه نشده‌ایم که آیا این فاکتور در میان مردان هم قابل ملاحظه بود، هنگامی که به آن‌ها - بنا به گفته‌ی قانون - برابری کامل با نوایغ و فلاسفه داده شد. مردان آموزش یافته‌ای که توانایی ذهنی زنان را انکار می‌کنند، مستعد هستند که این کار را در مورد مردان کارگر نیز انجام بدهند. هنگامی که کسانی از نخبگان به خون «آبی» و دودمان خود می‌بالند، لبخند می‌زنند و شانه‌های شان

را به صورت اهانت آمیزی بالا می‌اندازند؛ در واقع، آن‌ها خود را در حضور مردی که از طبقه‌ی پایین است، از طبقه‌ی اشراف به حساب می‌آورند که موقعیت مطلوب خود را نه از طریق وضعیت موجود که به نفع آن‌هاست، بلکه از طریق مهارت‌های ویژه‌ی خود کسب کرده‌اند. همین مردانی که از یک نظر بدون پیش داوری می‌باشند و در مورد افرادی که به مانند آن‌ها دارای افکار لیبرالی نیستند، نظر منفی دارند، هنگامی که پای منافع طبقاتی یا غرور شخصی آن‌ها به میان می‌آید، به طور باورنکردنی‌ای کوتاه بین و عقب افتاده می‌شوند. مردان طبقات بالا بر علیه مردان طبقات پایین داوری می‌کنند و به همین ترتیب هم تقریباً تمام مردان بر علیه زنان. اکثر مردان، زنان را به عنوان ابزاری برای راحتی و لذت به حساب می‌آورند. برخورد به زنان به مثابه انسان‌هایی که به آن‌ها

حقوق برابر داده شده است، با نظرات تبعیض آمیز مردان در تناقض است. زن باید باحیا و مطیع باشد؛ باید علائق خود را منحصر به خانه بکند و سایر حوزه‌ها را به «ارباب آفرینش» واگذارد. زن باید از هر فکر و علاقه‌ای ممانعت ورزد و صبورانه منتظر آن چه باشد، که خدای زمینی او - پدر یا برادر - برای او تصمیم می‌گیرد. چنان چه او با این استاندارد کنار بیاید، بردباری و تقوای خود را پاداش می‌گیرد، حتا اگر امکان

این وجود داشته باشد که از رنج جسمی و اخلاقی درهم بشکند. اما چنان چه ما از برابری همه‌ی انسان‌ها صحبت می‌کنیم، این خواست که نیمی از بشریت را کنار بگذاریم دیگر مضحک است. زن همان حق را برای رشد قابلیت خود و استفاده‌ی آزادانه از آن‌ها دارد، که مرد دارا است. زن هم چون مرد یک انسان است و باید آزادی اختیار بر بدن و روان خود را داشته باشد. شانس زن به دنیا آمدن، نباید بر حقوق انسانی وی تاثیر بگذارد. زن را از حق برابر محروم کردن، فقط به این علت که زن به دنیا آمده است و نه یک مرد - واقعیتی که هر دو، هم مرد و هم زن، در مورد آن بی‌گناه هستند - درست هم چون وابسته کردن حقوق و امتیازات به مذهب و نظرات سیاسی منصفانه نیست. این امر به همان میزان غیر

منطقی است، که دو نفر را دشمنان ذاتی یک دیگر بیانگاریم؛ زیرا، به طور اتفاقی، از نژاد و ملیت مختلفی متولد شده‌اند. چنین نظراتی در رابطه با آزادی بشر، خالی از ارزش است. ترقی بشریت، شامل زدودن همه‌ی آن چیزهایی است که یک انسان، یک طبقه و یا یک جنسیت را در بردگی و وابستگی به آن دیگری نگاه می‌دارد. هیچ تفاوتی، غیر از آن تفاوت‌هایی که توسط طبیعت به منظور تکامل تنظیم شده است، موجه نمی‌باشد. هیچ جنسیتی نباید به محدوده‌ی طبیعی تجاوز کند؛ زیرا در غیر این صورت، این منظور را در طبیعت از بین می‌برد.

### ۳- تفاوت‌های قابلیت‌های جسمی و روانی مرد و زن

یکی از استدلال‌های عمده‌ی مخالفین حق برابر زنان، این است که زن مغز کوچک‌تری نسبت به مرد دارد و در موارد دیگر هم کم‌تر پیش رفت کرده است. و به همین جهت، زبردست بودن دیرپای وی ثابت شده است. بدیهی است، که زن و مرد دو انسان از دو جنس مختلف می‌باشند، که هر یک نیز ارگان‌های متفاوتی مطابق با جنسیت خود دارند و هم چنین به منظور تکمیل فونکسیون‌های جنسی، تفاوت‌های چندی نیز در شرایط جسمی و روانی آن‌ها وجود دارد. این‌ها واقعیت‌هایی است، که هیچ کس نمی‌تواند و نمی‌خواهد آن را انکار کند؛ اما این واقعیت‌ها هیچ دلیلی برای نابرابری اجتماعی یا سیاسی بین مرد و زن به دست نمی‌دهند. بشریت و جامعه شامل هر دو جنسیت است. هر دوی آن‌ها برای حفظ و پیش رفت خود کاملاً حیاتی هستند. حتی بزرگ‌ترین مردان هم از یک مادر به دنیا آمده‌اند؛ از کسی که آن‌ها بهترین قابلیت‌ها و توانایی‌های خود را مدیون او هستند. پس دیگر به چه حقی می‌توان برابری زن با مرد را انکار کرد؟

بر طبق نظر صاحب منصبان و الامقام، قابل توجه‌ترین تفاوت در قابلیت‌های جسمی و روانی مرد و زن از این جمله‌اند: در رابطه با قد و قامت، هاولوک الیس (Havelock Ellis) حد متوسط قد برای مردان را ۱۷۰ سانتی متر و برای زنان ۱۶۰ سانتی متر تعیین می‌کند؛ بنا به نظر ویروودت (Vierodt)، حد متوسط قد و قامت به ترتیب برای مردان و زنان ۱۷۲ و ۱۶۰ سانتی متر می‌باشد و کراوسه (Krause) این میزان را در شمال آلمان ۱۷۳ و ۱۶۳ سانتی متر می‌داند. تناسب قد مرد نسبت

به زن ۱۰۰ به ۹۳ است. و حد متوسط وزن افراد بزرگ سال ۶۵ کیلوگرم برای مردان و ۵۴ کیلوگرم برای زنان می‌باشد. درازای پا در بدن زنان تفاوت شناخته شده‌ای است، اما آن گونه که اندازه گیری‌های دقیق نشان داده است، این تفاوت به بزرگی تفاوتی که به طور عموم مفروض است، نمی‌باشد. پاهای یک زن متوسط الاندام فقط ۱۵ میلی متر کوتاه‌تر از مرد متوسط الاندام است. فیتزرنر (Pfitzner) شک دارد، که این تفاوت حتا قابل رویت باشد. «تفاوت در درازای اندام و پاها از قد و قامت تاثیر گرفته و مستقل از جنسیت می‌باشد.» اما بازوی مونث قطعاً کوتاه‌تر از بازوی مذکر است (۱۰۰ به ۹۱/۵). دست مذکر پهن‌تر و بزرگ‌تر از دست مونث است و انگشت انگشتی هم معمولاً درازتر از انگشت نشانه می‌باشد؛ در حالی که در مورد زنان بر عکس است. بدین ترتیب، دست زنان بیش‌تر بوزینه مانند است، همان طور که بازوی دراز نیز یک خصیصه‌ی بوزینه گونه است.

در رابطه با اندازه‌ی سر، نسبت اندازه‌ی مطلق سر زن و مرد ۱۰۰ به ۹۴ است. اما اندازه‌ی نسبی (به نسبت اندازه‌ی هیكل) ۱۰۰ به ۱۰۰/۸ می‌باشد. بنابراین، سر زن در واقع کوچک‌تر است، اما به تناسب اندازه‌ی هیكل وی، بزرگ‌تر از سر مرد به نظر می‌رسد. استخوان‌های زنان کوچک‌تر، ریزتر و در شکل ظریف‌تر و در سطح صاف‌تر است؛ زیرا ماهیچه‌هایی که در سطح ضعیف‌تر هستند، زمختی کم‌تری را می‌طلبند. رشد ماهیچه‌ای ضعیف‌تر، یکی از قابل توجه‌ترین خصیصه‌های زن است. همگی ماهیچه‌های بدن زن، ریزتر و نرم‌تر از ماهیچه‌های بدن مرد بوده و آب بیش‌تری دارند. بنا به عقیده‌ی و. بیبرا (v. Bibra) مقدار آب در ماهیچه‌های مرد ۷۲/۵ درصد و در زنان ۷۴/۵ درصد است. در رابطه با پرده‌ی چربی، اما این تناسب درست بر عکس است و در زنان بیش‌تر رشد کرده است تا در مردان. و قفسه‌ی سینه هم نسبتاً کوتاه‌تر و باریک‌تر است. سایر تفاوت‌ها مستقیماً به جنسیت آن‌ها ربط می‌یابد. نظرات نویسندگان مختلف در رابطه با وزن مطلق و نسبی روده‌های زن و مرد، بسیار ضد و نقیض می‌باشد. بنا به نظر ویروودت، نسبت وزن قلب به وزن هیكل در مردان یک به ۲۱۵ می‌باشد؛ در حالی که در زنان یک به ۲۰۶ است. بنا به نظر کلندینینگ (Clendinning) این نسبت یک به ۱۵۸ در مردان و یک به ۱۴۹ در زنان

می‌باشد. همه‌ی این‌ها را که در نظر بگیریم، می‌توانیم مفروض بداریم که روده‌های زنان به طور مطلق از روده‌های مردان کوچک‌تر بوده، اما به طور نسبی به نسبت وزن هیكل آن‌ها سنگین‌تر می‌باشد. خون زنان درصد بیش‌تری از آب، مقدار کم‌تری از گلبول‌های خون و تعداد کم‌تری هماکروم را نشان می‌دهد. در زنان هر چه اندازه‌ی قلب آن‌ها کوچک‌تر باشد، به همان میزان نیز سیستم عروقی آن‌ها باریک‌تر است و شاید هم درصد بالاتر آب در خون باعث شدت کم‌تر جذب ماده و تغذیه‌ی نازل‌تر می‌گردد. این امر هم چنین می‌تواند در مورد چانه‌های ضعیف‌تر هم در نظر گرفته شود. «بنابراین، می‌توان چنین توصیف کرد که حتا مرد متمدن - در موارد بسیاری - بیش‌تر از زن به دنیای حیوانات مرتبط می‌شود؛ به خصوص به بوزینه. به علاوه، مرد دارای چنان مختصاتی شبیه بوزینه است، که می‌توان آن را در فرم کاسه‌ی سر و درازای دست و پای وی دید.»

در رابطه با تفاوت در کاسه‌ی سر هر دو جنسیت، بگذارید بگویم که بنا به نظر بارتلس (Bartels) هیچ نشانه‌ی مطلق وجود ندارد که بتوانیم از آن طریق تعیین کنیم، که آیا این کاسه‌ی سر متعلق به یک فرد مذکر است یا مونث. مقایسه‌ی مطلق نشان می‌دهد، که کاسه‌ی سر مرد در همه‌ی ابعاد آن بزرگ‌تر است. به همین نسبت نیز وزن و فضای داخلی بدن وی بزرگ‌تر می‌باشد.

گروسر (Grosser) می‌گوید، که وزن متوسط مغزی که به طور نرمال رشد یافته است، برای مرد بزرگ سال ۱۳۸۸ گرم و برای زن بزرگ سال ۱۲۵۲ گرم است. (۴) مغز اکثریت عظیمی از افراد مذکر (۳۴ درصد آن‌ها) بین ۱۲۵۰ و ۱۵۵۰ گرم و مغز اکثریت عظیمی افراد مونث (۹۱ درصد آن‌ها) بین ۱۱۰۰ و ۱۴۵۰ گرم وزن دارد. اما این وزن‌ها ناشی از مقایسه‌ی مستقیم نمی‌باشد؛ زیرا زنان کوچک‌تر از مردان هستند. پس ضروری است، که وزن مغز به تناسب هیكل تعیین شود. هنگامی که وزن مغز را با وزن هیكل مقایسه کنیم، در می‌یابیم که برای هر کیلوگرم از وزن هیكل مرد، ۲۱/۶ گرم مغز و برای هر کیلوگرم از وزن هیكل زن، ۲۳/۶ گرم مغز وجود دارد. این وضعیت، با این واقعیت که هیكل زن کوچک‌تر از هیكل مرد است، توضیح داده می‌شود. (۵)

از مقایسه‌ی دو فرد از هر دو جنسیت که هیكل بزرگ مساوی‌ی دارند، نتایج

متفاوتی کسب شده است. بنا به نظر مارشاند (Marchand) وزن مغز یک مونث بدون استثنا سبک تر از وزن مغز یک مذکر با همان قد و قواره می باشد. اما این متد به همان میزان مقایسه‌ی اندازه‌ی هیکل نادرست است؛ زیرا ثابت شده است، که رابطه‌ی مستقیمی بین اندازه‌ی هیکل و وزن مغز وجود دارد. آلیس لی (Alice Lee)، بلاکه من (Blakeman)، و کارل پیرسن (Karl Pearson) با تکیه بر اطلاعات و مقیاس‌های انگلیس مشخص کردند، که تفاوت نسبی قابل توجهی در وزن مغز مرد و زن وجود ندارد. بدین معنا، که وزن مغز یک مرد با همان سن و هیکل و اندازه‌های کاسه‌ی سر یک زن متوسط، هیچ تفاوتی با وزن مغز آن زن ندارد. (۶)

حتا مارشاند هم خاطرنشان می سازد، که کوچک تر بودن اندازه‌ی مغز زن ممکن است به خاطر نرم تر بودن عصب‌های وی باشد. گروسر می گوید: «در واقع، این هنوز با استفاده از میکروسکوپ مشخص نشده است و مشکل هم هست که مشخص شود. اما باید اشاره کنیم، که حلقه‌ی چشم و سوراخ گوش زن هم به نوعی کوچک تر از حلقه‌ی چشم و سوراخ گوش مرد است. اما این ارگان‌ها نرم تر نبوده و کم تر خدمات نمی دهند. دلیل دیگر، و شاید هم دلیل عمده‌ی سبکی وزن مغز زن، ضعیف تر بودن ماهیچه‌ها است.» (۷)

تا جایی که که تفاوت‌ها در خود طبیعت جنسیت‌ها ریشه دارند، البته نمی توان آن‌ها را جرح و تعدیل کرد. اما تا چه حدی این تفاوت‌ها در خون و مغز را می توان با استفاده از اسلوب‌های مختلف (تغذیه، فرهنگ جسمی و روانی، حرفه) تغییر داد، مطمئنا امروزه نمی توان مشخص کرد. این امر، که زن مدرن نسبت به زن بدوی و یا زن نژادهای مادون، تا حد بسیاری از مرد متفاوت است، تثبیت شده است. وقتی که ما پیش رفت اجتماعی در موقعیت زن را در میان ملت‌های متمدن ۱۰۰۰ یا ۱۵۰۰ سال پیش مورد ملاحظه قرار می دهیم، این پیش رفت بسیار بدیهی به نظر می آید. آن چه در زیر آورده می شود، گنجایش کاسه‌ی سر مونث از نظر هاوولوک ایلس، مفروض بر این که گنجایش کاسه‌ی سر مذکر ۱۰۰۰ باشد، است:

زن سیاه پوست ۹۸۴، زن روسی، ۸۸۴، زن بومی آفریقای جنوبی ۹۵۱، زن آلمانی ۸۳۸، الی ۹۷ (۸)، زن هندو ۹۴۴، زن چینی ۸۷۰، زن اسکیمو ۹۳۱، زن انگلیسی ۸۶۰ الی ۸۶۲، زن هلندی ۹۱۳، زن پارسی ۸۵۸.

نظرات متضاد میان آلمانی‌ها نشان می دهد، که واحدهای اندازه گیری هم در رابطه با اندازه گیری کیفیت و هم در رابطه با اندازه گیری کمیت از میان مواد کاملا متفاوت برگرفته شده است. و به همین جهت، مطلقا قابل اعتبار نیستند. اما این ارقام یک چیز را به روشنی نشان می دهد و آن این که، کاسه‌ی سر زنان سیاه پوست، بومیان آفریقای جنوبی و زنان هندو به طور قابل ملاحظه‌ای دارای گنجایش بزرگ تری نسبت به زنان آلمانی، انگلیسی و پارسی است و این آخری‌ها بسیار باهوش تر هستند.

مقایسه‌ی وزن مغز مردان مشهور وفات یافته، تضادها و حالت‌های ویژه‌ی مشابهی را نشان می دهد. بنا به نظر پروفیسور رکلام (Reclam)، وزن مغز دانش مند Cuvier، کوویر، ۱۸۳۰ گرم، Byron، بایرون، ۱۸۰۷ گرم، ریاضی دان مشهور Gauss، گاوسه، ۱۴۹۲ گرم، زبان شناس Herman، هرمن، ۱۳۵۸ گرم و Hausmann، هاوس من، پارسی ۱۲۲۶ گرم بود. گفته شده است، که وزن مغز دانه نیز کم تر از وزن متوسط مغز مذکر بود. هاوولوک ایلس نیز اطلاعات مشابهی می دهد. به نظر وی، مغز یک فرد ناشناس که توسط بیشوف (Bischoff) اندازه گیری شده بود، ۲۲۲۲ گرم وزن داشت؛ در حالی که وزن مغز شاعر تورگنیو (Turgeniew) فقط ۲۰۱۲ گرم بود. مغز یک آدم خرفت، از نظر بزرگی، سومین مغز بزرگ بود. و مغز یک کارگر ساده، که آن هم توسط بیشوف اندازه گیری شده بود، ۱۳۲۵ گرم وزن داشت. سنگین ترین مغز در میان زنان دارای ۱۷۴۲ و ۱۸۵۰ گرم وزن بود. دو تن از آن‌ها زانی بودند، که از جنون عذاب می کشیدند. پرفسور والدیر (Waldeyer) در

کنگره‌ی انسان شناسان آلمان، که در آگوست ۱۹۰۲ در دورتموند برگزار شد، بیان داشت که آزمایش کاسه‌ی سر فیلسوف لایبنیتز (Leibnitz) که در سال ۱۷۱۶ در گذشت، نشان داد که حجم آن فقط ۱۴۵۰ سانتی متر مکعب بود، که مطابق است با مغزی به وزن ۱۳۰۰ گرم. بنا بر نظر هاوس من، که مغز بونسن (Bunsen)، مومسن (Mommsen) و آدولف و منزل (Adolph v Menzel) را آزمایش کرد، مغز مومسن ۱۴۲۹/۴ گرم وزن داشت، که از وزن متوسط مغز یک مرد بزرگ سال بیش تر نبود. مغز منزل فقط ۱۲۹۸ گرم و مغز بونسن ۱۲۹۵ گرم بود، یعنی زیر وزن متوسط مغز مذکر و نه چندان بیش تر از وزن متوسط مغز زن. این‌ها واقعیت‌های تکان دهنده‌ای هستند، که مفروضات کهنه مبنی بر این که توانایی‌های ذهنی را می توان با معیار گنجایش اسکلت سر سنجید، کاملا واژگون ساخت. ریموند پیرل (Raymond Pearl) به دنبال یک آزمایش به نتیجه زیر می رسد: «هیچ چیز رابطه‌ی نزدیکی را بین توانایی‌های ذهنی و وزن مغز ثابت نمی کند.» (۹) انسان شناس انگلیسی و. دوک ورث (W. Duckworth) می گوید: «هیچ چیز ثابت نمی کند، که وزن سنگین مغز هم راه است با توانایی ذهنی بسیار. نه وزن مغز، نه گنجایش کاسه‌ی سر و نه وضعیت سر هیچ کدام برای سنجش توانایی‌های ذهنی نمی توانند مورد استفاده قرار گیرند.» (۱۰) کوهل بروگه (Kohlbruegge)، که در سال‌های اخیر نتایج آزمایشات بر روی مغز انسان از بسیاری نژادها را انتشار داده، می گوید: «هوش و وزن مغز کاملا به یک دیگر وابسته هستند. حتا وزن سنگین مغز مردان مشهور هم دلیل کافی برای



این امر نیست؛ زیرا از وزن متوسط عمومی، اما نه در میان طبقات بالا که این مردان به آن متعلق هستند، بیش تر است. با بیان این مطلب، قصد ندارم انکار کنم که وزن مغز را می شود افزایش داد. به ویژه با مطالعات مداوم به هنگام جوانی، امری که می شود در مورد وزن سنگین تر مغز و گنجایش بیش تر کاسه‌ی سر طبقات بالا و اشخاص دانش مند آن را به حساب آورد، به خصوص وقتی که تغذیه‌ی مداوم هم به آن اضافه شود، چیزی که در مورد کسانی که خوب زندگی می کنند، صادق است. مشخص است که افزایش وزن به کمک تقلای مفرط روانی، روی تاریک خود را هم دارد. دیوانه ها اغلب مغزهای سنگینی دارند. نکته‌ی اصلی این جاست، که نمی شود اثبات کرد که هوش - چیزی که گاهی کاملاً متفاوت است از مولد بودن - هیچ ربطی به وزن داشته باشد. این هم درست است، که تاکنون هیچ ارتباطی بین فرم‌های به خصوص با رشد روانی بیش تر، هوش یا نوع نمی تواند نشان داده شود.» (۱۱)

این امر تایید شده است، که ما نمی توانیم از روی وزن مغز در مورد قابلیت‌های روانی نتیجه گیری کنیم، آن طور که از اندازه‌ی بدن در مورد قدرت جسمی استنتاج می نماییم. پستان داران بزرگی مانند فیل، نهنگ و غیره، مغز بزرگ تر و سنگین تر دارند، اما در رابطه با تناسب وزن مغز، اکثر پرندگان و پستان داران کوچک بر آن‌ها برتری دارند. حیوانات بسیار کوچکی داریم، مثلاً مورچه و زنبور، که بسیار باهوش تر از حیوانات بسیار بزرگ تر، مانند گوسفند و گاو، هستند؛ همان طور که مردم با هیکل درشت، از نظر روانی، بر مردم ریز نقش و مردم با ظاهر کوچک برتری دارند. بنا به همه‌ی احتمالات، توده‌ی مغز فاکتور تعیین کننده نیست، آن چه تعیین کننده است سازمان دهی و عمل و استفاده از قدرت آن است.

پروفسور ل. ستیدا (L. Stieda) می گوید: «بدون تردید می توان ساختار نرم سلول‌های عصبی و ترتیب رگ‌های خونی، فرم، اندازه و تعداد سلول‌های عصبی و بالاخره تغذیه‌ی آن‌ها و متابولیسم جذب و ترکیب غذا را علت تفاوت در فونکسیون‌های روانی به حساب آورد.» (۱۲)

اگر قرار بر این است، که مغز به رشد کامل استعداد خود نایل آید، باید به طور منظم بر روی آن کار کرد و هم چون دیگر ارگان‌ها به طور مناسبی آن را تغذیه نمود. چنان چه این

امر انجام نگیرد، یا اگر تعلیم آن ناقص باشد، رشد نرمال مغز مختل و حتا فلج می شود. یک استعداد فکری به خرج استعداد فکری دیگر رشد می کند.

انسان شناسانی مانند مانویر (Manouvrier) می خواهند ثابت کنند، که زن از نظر ریخت رشد یافته تر از مرد است. این، غلو است. دوک ورث می گوید: «هنگامی که دو جنسیت را با هم مقایسه می کنیم، متوجه می شویم که هیچ تفاوت دائمی‌ای وجود ندارد که یک جنسیت را از نظر ریخت بر دیگری برتر سازد.» (۱۳) هاولوک الیس فقط یک محدودیت را می پذیرد. او بر این باور است، که خصیصه‌های مونث دگرگونی‌های کم‌تری نسبت به مذکر نشان می دهد. اما کارل پیرسن به صراحت در نقدی نشان داده است، که این فقط یک خرافه‌ی علمی کاذب است. (۱۴)

هر کسی که با تاریخ پیش رفت اجتماعی زن آشنا باشد، نمی تواند انکار کند که علیه زن خطاهایی صورت گرفته است. اگر پروفسور بیشوف ادعا می کند، که زن هم چون مرد قادر نیست، مغز و هوش خود را رشد دهد، این ادعا فقط غفلت غیر قابل باور وی را در مورد این موضوع به نمایش می گذارد. توصیفی که ما در این کتاب در مورد وضعیت زن در طول دوره‌ی تمدن به دست داده‌ایم، این امر را طبیعی جلوه می دهد که هزاران سال حکومت مذکر، موجب تفاوت در رشد جسمی و روانی هر دو جنسیت شده است. دانش مندان ما باید این واقعیت را به رسمیت بشناسند، که قوانین علمی آن‌ها هم چنین کاملاً در مورد مرد نیز صدق می کند. توارث و تطبیق در مورد مرد نیز - هم چون دیگر موجودات زنده - مصداق دارد. اما اگر مرد در طبیعت هیچ استثنایی را تشکیل نمی دهد، پس قانون تکامل باید در مورد وی هم اعمال شود؛ قانونی که آن چه را در تاریکی پیچیده شده است، آشکار ساخته و به یک موضوع علمی تبدیل می کند.

ساختار مغز هر دو جنسیت در هماهنگی با آموزش‌های مختلف آن‌ها پیش رفت نموده است. در واقع، در دوره‌ای طولانی در گذشته، کلمه‌ی آموزش را اصلاً نمی توانستیم در مورد زنان به کار گیریم. روان شناسان توافق دارند، آن قسمت‌هایی از مغز که بر روی هوش تاثیر می گذارد، در جلوی سر جای دارند؛ در حالی که آن قسمت‌هایی که به خصوص بر روی احساسات و عواطف تاثیر می گذارند، در وسط قرار دارند. درک زیبایی نزد مرد و زن،

از همین رو شکل گرفته است. بنا به نظریه‌ی یونانی، که هنوز هم غالب است، فرض بر این است که زن پیشانی کوتاه داشته باشد؛ در حالی که پیشانی بلند و پهن برای مرد مفروض شده است. این درک از زیبایی، که نشانه‌ای است از تنزل شان، چنان بر روی زنان ما اثر گذاشته است که آن‌ها پیشانی بلند را زیبا نمی شمارند و می کوشند با شانه کردن مو بر روی پیشانی، آن را کوتاه تر جلوه دهند.

#### ۴- داروینیسیم و شرط جامعه

ثابت نشده است، که زنان به دلیل وزن مغزشان پست تر از مردان هستند. بنابراین، وضعیت هوشی زنان تعجب آور نیست. داروین کاملاً درست می گفت، که اگر لیستی از مردانی که در مورد موضوعاتی چون شعر، نقاشی، مجسمه سازی، موزیک، علوم انسانی و فلسفه توانا تر هستند را در کنار لیست توانا ترین زنان در رابطه با همان موضوعات قرار دهیم، این دو لیست را نمی توان با یک دیگر مقایسه نمود. اما آیا غیر از این هم می توانست باشد؟ اگر چنین نبود، جای تعجب بود. دکتر دودل (Dodel, Zurich) به درستی می گوید: اگر زنان و مردان در طول چند نسل مشابه هم آموزش می یافتند، مساله فرق می کرد. (۱۵) زن هم چنین معمولاً از نظر جسمی ضعیف تر از مرد است، امری که به هر حال در میان بسیاری از مردم غیر متمدن این گونه نبوده است. (۱۶) این که از کودکی چقدر می شود تعلیم گرفت را به طور مثال می شود در مورد خانم‌های سیرک و آکروبات کارهای مونث دید. کسانی که شگفت انگیزترین کیفیت‌ها را در رابطه با شجاعت، نترسیدن، مهارت و قدرت به دست آورده‌اند. از آن جایی که همه‌ی این چیزها مشروط به اسلوب زندگی و آموزش هستند، همان گونه که به «پرورش» - برای این که واژه‌ی علمی به کار ببریم - هم بستگی دارند، این فرض با اطمینان طرح می شود که به محض این که مرد بخواهد آگاهانه و موثرانه بر سیر پیش رفت خود تاثیر بگذارد، زندگی جسمی و ذهنی او به بهترین نتایج هدایت خواهد شد.

انسان - هم چون گیاهان و حیوانات - به شرایط زیست وابسته است، با فاکتورهای مساعد پرورش می یابند و با فاکتورهای نامساعد مختل می شوند. شرایط اجباری به آن‌ها فشار می آورد، که طبیعت و خصیصه‌ی خود را تغییر بدهند؛ البته اگر تاثیر آن شرایط، آن‌ها را داغان نکند. طریقه‌ای که انسان معاش

خود را کسب می‌کند، نه تنها به ظاهر بیرونی وی، بلکه بر احساسات و افکار و اعمال وی تاثیر می‌گذارد. اگر شرایط زیست نامساعد - یعنی شرایط نامساعد اجتماعی - دلیل رشد ناکافی فرد است، خود انسان نیز با هر تغییری در شرایط زیست خود - منظور شرایط اجتماعی است - تغییر می‌یابد. پس مساله این جاست، که شرایط اجتماعی چنان سازمان دهی گردد که به هر انسانی امکان رشد نامحدود داده شود و قانون پیش رفت و انطباق - که بعد از داروین، داروینسم خوانده شد - به طور آگاهانه و مناسب در مورد همه‌ی انسان‌ها عمل گردد. اما این امر فقط تحت سوسیالیسم امکان پذیر است. انسان به مثابه یک موجود منطقی و قادر به داوری، باید شرایط اجتماعی خود و هر چیزی را که به آن ربط پیدا می‌کند، چنان تغییر دهد که شرایط مساعد زیست برابر برای همه به وجود آید. هر فردی باید قادر به رشد مهارت‌ها و توانایی‌های خود به نفع خویش و هم چنین به نفع جامعه باشد. اما او نباید قدرت آزار افراد دیگر و یا جامعه را به مثابه یک کل داشته باشد. نفع او باید منطبق بر نفع همه باشد. توازن منافع باید جایگزین تضاد منافع، که در جامعه‌ی امروزی غالب است، گردد.

داروینسم، مانند هر علم حقیقی دیگر، یک علم برجسته و دموکراتیک است. (۱۷) اگر برخی از نمایندگان داروینسم ادعا کنند، از این که توانایی علم خود را به رسمیت بشناسند، قصور ورزیده‌اند؛ مخالفین داروینسم، به خصوص روحانیون که همیشه به منفعت و ضرر خود صریحا آگاه هستند، این قصور را به رسمیت می‌شناسند و به همین دلیل داروینسم را به این عنوان که سوسیالیستی یا بی‌خدایی است، تقبیح می‌کنند. پروفوسور ویرچوو (Virchow) با مخالفان پر حرارت خود موافق است. وی در کنگره‌ی دانش مندان در سال ۱۸۷۷ در مونیخ، در مخالفت با پروفوسور هاگل (Haeckel) اظهار داشت: «تئوری تکامل داروین به سوسیالیسم منتهی می‌شود.» (۱۸) ویرچوو کوشید داروینسم را بی اعتبار سازد؛ زیرا هاگل تقاضا کرده بود، که تئوری تکامل باید در برنامه‌های تحصیلی مدارس گنجانده شود. پیشنهاد این که علوم در مدارس بر اساس تئوری داروین و نتایج تحقیقات علمی مدرن تدریس شود، از سوی آنانی که در آرزوی حفظ نظم موجود هستند، طبعاً شدیداً مورد مخالفت قرار گرفت. تاثیر انقلابی این دکترین‌ها روشن است. به همین

دلیل تصمیم گرفته شد، که عاقلانه تر است آن‌ها را فقط در میان یک عده‌ی برگزیده انتشار داد. ما در این باره مشاجره کردیم، که اگر گفته می‌شود تئوری داروینسم به سوسیالیسم ختم می‌گردد - آن گونه که ویرچوو مدعی است - این نه استدلالی علیه این تئوری، بلکه به نفع سوسیالیسم است. دانش مند نباید بپرسد، که آیا نتایج یک علم به این و یا آن فرم از حکومت منتهی می‌شود و یا این یا آن شرایط اجتماعی مورد دفاع آن‌ها قرار می‌گیرد یا نه. تنها وظیفه‌ی آن‌ها این است، که تحقیق کنند آیا تئوری‌ها در تطابق با واقعیت هستند یا نه. و اگر هستند، آن‌ها را با تمام پیامدهای آن بپذیرند. هر کسی که عکس آن عمل کند، حال می‌خواهد به خاطر منافع و یا علاقه‌ی شخصی باشد و یا خدمت به طبقه و یا منافع حزبی، به اقدام پستی مبادرت ورزیده است که هیچ نفعی برای علوم ندارد.

نمایندگان علوم تجارتي، به خصوص در دانش‌گاه‌های ما، به ندرت می‌توانند مدعی خصیصه‌ی استقلال بشوند. ترس از باخت مالی یا ترس از بی اعتبار شدن توسط کسانی که قدرت مند هستند و در نتیجه، محرومیت از داشتن تیترو مقام و امکان پیش رفت، باعث می‌شود اکثر نمایندگان علوم زانو بزنند و یا محکومیت خود را پنهان نمایند و یا در ملاء عام عکس آن چه که به آن باور دارند، سخن بگویند. در مراسمی که در تجلیل از حکم ران در سال ۱۸۷۰ در دانش‌گاه برلین برگزار شد، دوبویس ریموند (Dubois Reymond) اعلام کرد: «دانش‌گاه‌ها نهادهایی هستند، که در آن اسکورت‌های روشن فکر خانواده‌ی سلطنتی Hohenzollern تعلیم می‌گیرند.» اگر دوبویس ریموند می‌تواند نظر خود را این گونه بیان دارد، می‌توانیم مجسم کنیم که اکثریت دیگری که نسبت به این دانش مند والامقام، فرودست تر هستند، چه درکی از موضوع علم دارند. واقعیت این است، که علوم تنزل یافته است، تا به اهداف قدرت‌های حاکم خدمت نماید.

طبیعی است که پروفوسور هاگل و هواداران وی، پروفوسور و. هل والد (V. Hellwald) و او. اشمیت (O. Schmidt) و دیگران، علیه این اتهام هول ناک - که داروینسم به سوسیالیسم منجر می‌شود - با انرژی تمام اعتراض کنند. آن‌ها مدعی می‌شوند، که عکس آن درست است؛ که داروینسم اشرافیت است. از آن جایی که داروینسم

می‌آموزد، در همه جای طبیعت، موجودات زنده‌ی سازمان یافته تر و قوی تر، موجودات فرودست را سرکوب می‌کنند؛ و از آن جایی که بنا به درک‌شان، طبقات دارا و تحصیل کرده، این موجودات زنده‌ی سازمان یافته تر و قوی تر را تشکیل می‌دهند؛ پس آن‌ها حکومت این طبقات را البته طبیعی محسوب می‌کنند، زیرا این حکومت به وسیله‌ی طبیعت توجیه شده است.

این افراد در میان معتقدین به فرضیه‌ی تکامل، از قوانین اقتصادی‌یی که جامعه‌ی بورژوازی را تصرف می‌کند، غافل هستند. چه در این صورت، آن‌ها می‌دانستند که نظم کور این قوانین، تفوق اجتماعی آنانی را که بهترین یا تواناترین یا لایق‌ترین هستند، به بار نمی‌آورد، بلکه مکرراً موجب تفوق اجتماعی بدترین و مکارترین‌ها می‌شود. آن‌هایی که بدین ترتیب در این موضع قرار می‌گیرند، شرایط زندگی و پیش رفت را بدون این که خود هیچ زحمتی بکشند به بهترین وجه به نفع دودمان خویش درست می‌نمایند. در تحت هیچ شرایط اقتصادی‌یی به اندازه‌ی سیستم سرمایه داری، افرادی که قابلیت‌های انسانی خوب و اصیل دارند، تا این اندازه کم و ضعیف دارای امکان کسب و حفظ یک موقعیت عالی نبوده‌اند. بدون ترس از اغراق گویی، می‌شود گفت این امر با پیش رفت این سیستم افزایش هم می‌یابد. فقط کسی که از طبیعت این جامعه غافل است و یا کسی که چنان تبعیضات بورژوازی در وی غالب است که نمی‌تواند به درستی استدلال یا نتیجه گیری صحیح بکند، می‌تواند سیستم اجتماعی‌یی را که بر پایه‌ی چنین شرایطی قرار دارد، به عنوان جامعه‌ای که «مناسب‌ترین و بهترین» است، قلمداد نماید. مبارزه برای بقا در همه‌ی موجودات هست و جدا از علم آن‌ها به قوانین و شرایطی که آن را شکل می‌دهد، ادامه می‌یابد. مبارزه برای هستی در میان انسان‌ها و هم چنین در میان افراد هر گروه اجتماعی، که هم بستگی در آن ناپدید شده یا هنوز پیش رفت نکرده است، غالب می‌باشد. مبارزه برای زیست، شکل خود را به نسبت روابط متنوع انسان‌ها با یک دیگر در مسیر پیش رفت بشر، تغییر می‌دهد. و در مرتبه‌ای بالاتر، ویژگی‌های مبارزات طبقاتی را به خود می‌گیرد. اما این مبارزات به یک درک رشد یابنده از طبیعت جامعه و بالاخره شناخت از قوانینی که پیش رفت آن را تعیین می‌کنند، می‌انجامد. به همین جهت، انسان



از همه‌ی موجودات دیگر متفاوت است. سرانجام انسان نیاز می‌یابد، که این قوانین را در مورد نهادهای اجتماعی و سیاسی خود به کار گرفته و در تطابق با آن تغییر دهد. فرق این جاست، که انسان ممکن است حیوان با استدلال خوانده شود. اما حیوان، یک انسان با استدلال نیست. بسیاری از داروینست‌ها، به خاطر ادراک متعصبانه‌ی‌شان، از دیدن این امر قصور می‌ورزند. و به همین جهت، به استنتاجات نادرست می‌رسند.

پروفسور هاگل و هواداران وی هم چنین انکار می‌کنند، که داروینسم به بی‌خدایی می‌انجامد. از این رو، پس از آن که آن‌ها به کمک همه‌ی استدلال‌های علمی و اثباتی خود از «خالق» خلاصی یافتند، تلاش‌های ناامیدانه‌ی طرح دوباره‌ی وی را پنهان می‌سازند. نوعی «دین» فردی برای رسیدن به این منظور شکل گرفت، که «اخلاق عالی‌تر»، «اصول اخلاقی» و غیره نامیده شد. پروفسور هاگل در کنگره‌ی دانش‌مندان در سال ۱۸۸۲ در آیزین باخ، در حضور دوک شهر وایمار و خانواده‌اش، نه تنها کوشید دین را نجات بدهد، بلکه ارباب آن را هم دوباره طرح کند: داروین به عنوان یک مرد مذهبی. این تلاش به جایی نرسید و هر کسی که خطابه و نامه‌ی داروین را که از آن نقل قول آورده شد، خوانده باشد، می‌تواند این را تایید کند. نامه‌ی داروین، البته با احتیاط، عکس آن چیزی را بیان می‌کند که پروفسور هاگل ادعا می‌نماید. داروین موظف بود به تقوای دوستان روستایی خود توجه داشته باشد. به همین جهت، هیچ‌گاه جرئت نکرد در ملاء عام نظر خود را در مورد دین بیان دارد. اما او این کار را به طور خصوصی انجام می‌داد، امری که زمان کوتاهی پس از کنگره‌ی وایمار برای همه شناخته شد. وی به دکتر ل. بیوشنر (L. Buechner) گفت، که از سن چهل سالگی - یعنی از سال ۱۸۴۹ - به دین باور نداشته است؛ زیرا وی دلایلی برای اثبات باور به دین بدست نیاورده بود. داروین هم چنین در سال‌های آخر عمر خود از یک روزنامه‌ی آنتیست، که در نیویورک به چاپ می‌رسید، حمایت می‌کرد.

## ۵- زن و حرفه‌های آموخته شده

زنان توجیه شده‌اند به رقابت ذهنی با مردان بپردازند، به جای این که منتظر بمانند تا هر وقتی که مردان خواستند استعدادهای ذهنی آن‌ها را رشد بدهند و راه را برای آن‌ها باز کنند. جنبش زنان دارد این امر را میسر

قابل درک است، اما این قابل درک نیست که مردان - به خصوص بسیاری از پزشکان - متوجه نمی‌شوند که چگونه این امر قابل توجیه است. به همین جهت، بسیار لازم است که زنان در رشته‌ی پزشکی تحصیل کنند.

پزشکان مونث، پدیده‌ی جدیدی نیستند. در اکثر دوران باستان، به خصوص در آلمان باستان، زنان در زمینه‌ی درمان فعالیت می‌کردند. پزشکان و جراحان برجسته‌ای در قرن نهم و دهم در پادشاهی عرب، به خصوص در اسپانیا، در تحت حکومت اعراب موری‌ها (Moors)، وجود داشتند که در دانش گاه کوردوا تحصیل کرده بودند. تحصیل زنان در برخی از دانش‌گاه‌های ایتالیا، مانند بولونا و پالرمو، نیز تحت تاثیر موری‌ها بود. هنگامی که نفوذ «بت پرستی» در ایتالیا متوقف شد، این مطالعات ممنوع گردید. در سال ۱۳۷۷، دانش‌کده‌ای در دانش‌گاه بولونا حکم قانونی زیر را صادر کرد: «از آن جایی که زن منبع گناه، ابزار شیطان، علت اخراج از بهشت و سبب فساد در قانون کهن است و به همین جهت از آن جایی که از هر گفت و گویی با وی باید به دقت پرهیز شود، ما هر کسی را که جسارت کند زنی را به این کالج معرفی نماید، صرف نظر از این که این زن تا چه حدی قابل احترام باشد، مشخصاً ممنوع و قلعین می‌نمایم. چنان چه کسی این کار را بکند، رئیس دانش‌گاه وی را به شدت مجازات خواهد نمود.»

یکی از نتایج خوب تحصیلات زنان این است، که رقابت زنان تاثیر الهام بخشی بر روی مجاهدت‌های دانش‌جویان مذکر دارد؛ امری که بنا به تایید منابع مختلف بسیار آرزو می‌شود. این به تنهایی یک دستاورد است و

می‌سازد. زنان بسیاری موانع را کنار زده‌اند و به عرصه‌ی روشن فکرا نه داخل شده‌اند. این امر، در برخی از کشورها، با موفقیت‌های چشم‌گیر توأم بوده است. جنبش ورود به نهادهای عالی‌تر آموزش و به کارگیری حرفه‌های آموخته شده، بنا به طبیعت شرایط ما، به دایره‌ی زنان بورژوا محدود شده است. و زنان پرولتاریا مستقیماً به آن توجه ندارند؛ زیرا در حال حاضر درب این آموزش‌ها و حرفه‌های ناشی از آن به روی زنان پرولتاریا بسته است. با این وجود، این جنبش و موفقیت آن یک نفع عمومی است. اولاً: مساله‌ای مربوط به اصول است؛ زیرا در وضعیت عمومی زنان تاثیر می‌گذارد. دوماً: نشان می‌دهد، که زنان حتا در زمان حال و تحت شرایطی که کاملاً علیه پیش‌رفت آن‌ها است، چه دستاوردهایی می‌توانند داشته باشند. علاوه بر این، همه‌ی زنان مایل هستند که به طور مثال در صورت بیماری توسط پزشکی از جنس خودشان مورد معالجه قرار بگیرند؛ زیرا بسیاری از آن‌ها احساس می‌کنند، که می‌توانند به زن بیش‌تر از مرد اطمینان کنند. برای تعداد بسیار زیادی از زنان ما، پزشکان مونث یک موهبت هستند. به این دلیل واقعی که آن‌ها مجبورند در صورت بیماری و یا امراضی که به فونکسیون جنسیت آن‌ها ربط پیدا می‌کند، به پزشک مذکر مراجعه کنند؛ امری که آن‌ها را مکرراً از طلب کمک‌های پزشکی محروم می‌نماید. این امر مشکلات بسیار و نتایج جدی‌یی را نه فقط برای خود زنان، بلکه حتا برای همسران‌شان نیز به بار می‌آورد. پزشکی نیست که این احتیاط زنان و بی‌زاری از اقرار به امراض خود، که گاه جنایت خوانده می‌شود را تجربه نکرده باشد. این واقعیت به آسانی

گذشته از این به طور قابل توجهی عادات آن‌ها را پیش رفت خواهد داد. مستی‌ها، ستیزه جویی‌ها و عادات مختص سالن‌های آبخووری دانش‌جویان ما به شدت متوقف می‌شود. اماکنی که سیاست مداران، قضات، دادستان‌ها، افسران پلیس، وزرا، نمایندگان مردم ما و غیره عمدتاً از آن‌جا به خدمت گرفته می‌شوند، به اماکن ارزشمندتری که به این منظور ساخته و حفظ شده است، تبدیل می‌گردند. بنا به نظر بی‌غرضانه‌ی کسانی که صلاحیت قضاوت دارند، چنین پیش‌رفتی شدیداً ضروری است.

تعداد کشورهایی که زنان را به دبیرستان‌ها و دانش‌گاه‌های خود می‌پذیرند، چندین دهه است که به سرعت رو به افزایش می‌باشد. هیچ حکومتی که ادعای تمدن دارد، نمی‌تواند در مقابل چنین مطالبه‌ای مقاومت کند. ایالات متحده‌ی آمریکا رهبری را به دست گرفت و روسیه آن را دنبال گرفت، دو حکومتی که در همه‌ی زمینه‌ها شدیداً با یکدیگر مخالف هستند. زنان در اتحاد آمریکای شمالی در همه‌ی ایالات به دبیرستان‌ها و دانش‌گاه‌ها پذیرفته شده‌اند؛ در ایالت یوتا از سال ۱۸۵۰، در آیووا ۱۸۶۰، در کانزاس ۱۸۶۶، در ویسکانسن ۱۸۶۸، در مینوسوتا ۱۸۶۹، در کالیفرنیا و میسوری از ۱۸۷۰، و در اوهایو و ایلینوی و نبراسکا از سال ۱۸۷۱. از این زمان به بعد، سایر ایالات نیز این امر را دنبال کردند. زنان تا حدودی مطابق با امکانات مطالعاتی خود، موقعیت‌های شایسته‌ی خود را در ایالات متحده‌ی آمریکا کسب کرده‌اند. بر اساس همه‌پرسی سال ۱۹۰۰، در آمریکا ۷۳۹۹ پزشک و جراح مونث، ۵۹۸۹ نویسنده، ۱۰۶۱ آرشیتکت، ۱۰۱۰ وکیل و ۳۲۷۹۰۵ معلم زن وجود داشت. در اروپا، سوئیس رهبری در زمینه‌ی باز کردن درب دانش‌گاه‌ها بر روی زنان را به دست داشت.

در طول سال ۱۹۰۶ الی ۱۹۰۷، تعداد دانش‌جویان مونث در دانش‌کده‌های مختلف سوئیس از این قرار بود: حقوق ۷۵ نفر، پزشکی ۱۱۸۱ نفر، فلسفه ۶۴۸ نفر. از این میان، ۱۷۲ زن سوئیس و ۱۷۳۲ نفر آن‌ها خارجی بودند. تعداد دانش‌جویان زن آلمانی در سوئیس کاهش یافته است؛ زیرا آن‌ها اکنون در دانش‌گاه‌های آلمان پذیرفته می‌شوند، البته نه بدون محدودیت. در طول سال ۱۹۰۶ الی ۱۹۰۷، تعداد دانش‌جویان مونثی که در دانش‌گاه‌ها ثبت نام کردند به میزان سی درصد کل دانش‌جویان رسید. در انگلستان هم زنان به

تدریس در دانش‌گاه‌ها پذیرفته شدند، اما در آکسفورد و کمبریج هنوز از اخذ مدرک تحصیلی ممنوع هستند. فرانسه در سال ۱۹۰۵ دارای ۳۳۱۶۸ دانش‌جود بود، که ۱۹۲۲ تن زن بودند (۷۷۴ خارجی)، که در دانش‌کده‌های زیر تحصیل می‌کردند: حقوق ۵۷ نفر، پزشکی ۳۸۶ نفر، علوم ۲۵۹ نفر، ادبیات ۸۳۸ نفر و متفرقه ۳۸۲ نفر. کشورهایی که زنان در آن به دانش‌گاه‌ها پذیرفته شده‌اند، از این قرارند: ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان، بلژیک، دانمارک، سوئد، نروژ، روسیه، آلمان، اتریش، مجارستان، ایتالیا، سوئیس، فرانسه، ترکیه و استرالیا. زنان پزشک در هندوستان، اسی سینا، پرشیا، مراکش، چین و غیره اجازه‌ی طبابت دارند. به خصوص در کشورهای شرق، پزشکان مونث مرتباً دستاوردهایی کسب می‌کنند. محدودیت‌های سنتی و مذهبی‌یی که در مورد زنان در این کشورها اعمال می‌شود، پزشکان زن را بسیار مورد نیاز می‌سازد.

آلمان بالاخره پس از مبارزات و تلاش‌های طولانی، مسیر جدیدی را به موقع آغاز کرد. زنان به دنبال تصمیمی که در بیست و چهارم آوریل ۱۸۹۹ در شورای فدرال اتخاذ شد، در امتحان برای طبابت، دندان پزشکی و هم چنین داروسازی با همان شرایطی که برای مردان وجود داشت، پذیرفته شدند. در تصمیم دیگری که شورای فدرال در بیست و نهم ژوئیه ۱۹۰۰ اتخاذ کرد، پزشکان زنی که در خارج از آلمان تحصیل کرده بودند، اجازه‌ی طبابت در آلمان یافتند و تحصیلات آن‌ها در خارج به رسمیت شناخته شد. برخی از دانش‌گاه‌های آلمان، هم چون هایدلبرگ و گوتینگن، حتی از سال ۱۸۹۸ درب‌های‌شان را بر روی زنان باز کردند. بین سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲، تعداد ۱۲۷۰ زن که در کلاس‌ها شرکت می‌کردند، در لیست رسمی دانش‌گاه‌ها به حساب آورده شدند. در بسیاری از شهرهای آلمان، دبیرستان‌ها و کالج‌های دخترانه تاسیس گشت. از جمله در کارلسروهه، اشتوتگارت، هانوفر، کوئینزبرگ، هامبورگ، فرانکفورت، برسلو، برلین، شوتنبرگ، مانهایم و غیره. اما در بهار سال ۱۹۰۲، سنای دانش‌گاه برلین بار دیگر تقاضای ثبت نام یک دانش‌جوی مونث که مدرک پذیرش از یکی از کالج‌های آلمان را داشت، رد کرد. مخالفت با تحصیل زنان توسط محافل با نفوذ آلمان هنوز مغلوب نشده است. در مارس ۱۹۰۲، وزیر آموزش عمومی پروس در یک سخن‌رانی در شورای پروس در کنار مطالب دیگر، اظهار داشت:

کالج‌های دخترانه تجربه‌ای است، که باید از طرف وزیر آموزش عمومی کنار گذاشته شود. او گفت، که می‌ترسد با تحصیل دختران در کالج‌ها و دانش‌گاه‌ها، به تفاوت بین مرد و زن، که توسط طبیعت و تمدن رشد کرده است، و هم چنین به خصیصه‌های زنان آلمان، که باید برای رفاه خانواده‌ی آلمانی هم چنان حفظ گردد، زیان وارد شود. این کاملاً به معنای هماهنگی با ایده‌های کهن است. بسیاری از پروفیسورهای آلمان به مخالفت با تحصیل زنان هم چنان ادامه می‌دهند، در حالی که برخی از آن‌ها می‌پذیرند بسیاری از دانش‌جویان مونث خوب بوده و حتی تعدادی از آن‌ها به طور فوق‌العاده‌ای قابلیت این را دارند که از پس آن‌چه که از آن‌ها خواسته می‌شود، برآیند. این که دانش‌جویان - حتی شاید اکثریت آن‌ها - در مورد تحصیل زنان چگونه می‌اندیشند را می‌شود با پیگیری اعتراض دانش‌جویان بالینی شهر هاله (Halle) در طول ماه مارس ۱۹۰۲ مشاهده کرد، که به طور کلی دانش‌جویان پزشکی آلمان را مورد خطاب قرار دادند. به دنبال این آژیتاسیون، که کار «جامعه‌ی پیش برد تحصیل زنان در برلین» جهت پذیرش زنان در رشته‌ی پزشکی موجب اعتراض و ادامه‌ی آن گردیده است، گفته شد که: «از آن جایی که این مساله توجه عموم را به خود جلب کرده است، دانش‌جویان بالینی هاله به آن محافلی که این تصمیم برای آن‌ها اهمیت اصلی دارد - یعنی به دانش‌جویان بالینی و پزشکان دانش‌گاه‌های آلمان - روی می‌آوردند. آن‌ها یا از روی تجارب شخصی خود نتیجه‌ی ناگوار را می‌دانند و یا علی‌رغم همه‌ی شکسته‌نفسی‌ها می‌توانند مجسم کنند، که این آموزش عمومی بالینی به چه وضعیت بدی منجر خواهد شد؛ وضعیتی چنان طغیانی، که نمی‌شود آن را توصیف کرد. دانش‌کده‌ی پزشکی دانش‌گاه هاله، اولین دانش‌کده‌ای بود که زنان را برای رشته‌ی پزشکی پذیرفت. به این بُعدت می‌شود به عنوان یک اشتباه کامل برخورد کرد. شکاکیت به هم راه زنان به این سرسرای تلاش جدی داخل شده و مداوماً صحنه‌هایی رخ می‌دهد، که هم برای استادان و دانش‌جویان و هم برای بیماران به طور مساوی ناخوشایند است. این جا رهایی زنان به یک فاجعه و منازعه‌ی اخلاقی تبدیل شده و باید متوقف گردد.

هم کلاسی‌ها!

چه کسی جرئت می‌کند با در نظر گرفتن

این واقعیت‌ها با مطالبات ما مخالفت کند؟ ما کنار گذاشتن زنان از دروس بالینی را مطالبه می‌کنیم؛ زیرا تجربه به ما آموخته است که دروس بالینی معمول دانش جویان مذکر و مونث، با آموزش کامل پزشکی و هم چنین با اصول شایسته و اخلاقی، جور در نمی‌آید. این مساله که توسط ما طرح شده است، دیگر یک مساله‌ی محلی نیست. قبلا در محافل دولتی طرح شده است، که زنان مطمئنا باید در رشته‌ی پزشکی پذیرفته شوند. حالا همه‌ی شما به مساله‌ی ما به تساوی تمایل دارید و به همین جهت ما از شما می‌خواهیم: نظراتان را در مورد آن بیان دارید و به ما در این اعتراض عمومی بپیوندید!

این اعتراض، ضربه‌ای در اثبات تنگ نظری دانش جویان بالینی و هم چنین ضربه‌ای ناشی از حسادت آن‌ها بود؛ زیرا حسادت زبون جزو اکثر ملاحظات اخلاقی آن‌ها است. چگونه نهادی که سال‌ها در کشورهای متمدن وجود داشته است و صدمه‌ای به شایستگی و اخلاقیات دانش جویان مذکر و مونث وارد نمی‌سازد، می‌تواند خطری برای آلمان قلمداد شود؟ دانش جویان آلمان به خاطر اخلاقیات خود، که مشهور نیستند. آن‌ها باید از طغیان اخلاقی‌ای که به ژست شباهت دارد، بر حذر باشند. (۲۱) اگر حضور نرس‌های مونث و کمک آن‌ها

به پزشک به هنگام انواع جراحی بیماران مذکر و مونث، با شایستگی و اخلاقیات جور در نمی‌آید؛ اگر برای دوجین‌ها مرد جوان شایسته و مناسب است، که به منظور درس گیری به دور تخت یک زن در گیر و دار زایمان حلقه بزنند و شاهد جراحی یک بیمار مونث باشند؛ پس دیگر تلاش برای کنار گذاشتن دانش جویان مونث مضحک است. استدلال پروفیسور بیشوف علیه پذیرش زنان به رشته‌ی پزشکی با دلایلی که دانش جویان درمان گاه هاله به دست داده بودند، بسیار متفاوت بود. دلیلی که وی ارائه داد، سببیت دانش جویان مذکر بود؛ امری که وی کاملا در قضاوت در مورد آن صلاحیت داشت. اما علی رغم تنگ نظری و حسادت مردان، این مساله به نفع زنان تصمیم گیری شد. در نوزدهم آگوست ۱۹۰۸، حکم قانونی‌ی انتشار یافت

که فرمان اسم نویسی دانش جویان مونث را در دانش گاه‌های پروس صادر کرد؛ جایی که تا آن موقع زنان در کلاس‌های خطابه‌ی آن پذیرفته شده بودند. تنها محدودیت این است، که کسب رضایت وزیر به هنگام اسم نویسی زنان آلمان، و برای زنان خارجی در همه‌ی موارد، مطالبه می‌شود. (۲۲) تعداد کل اسم نویسی دانش جویان زن در دانش گاه‌های آلمان بین سال تحصیلی ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹، بالغ بر ۱۰۷۷ نفر بود که رقمی است در مقابل ۳۷۷ نفر در تابستان ۱۹۰۸ و ۲۵۴ نفر در سال ۱۹۰۶. این تعداد در دانش گاه‌های مختلف پخش شده بود: برلین ۴۰۰ نفر، بن ۶۹ نفر، برسلا ۵۰ نفر، ارلانگن ۱۱ نفر، فرایبورگ ۲۳ نفر، گوتینگن ۷۱ نفر، گرایفس والد ۵ نفر، هال ۲۲ نفر، هایدلبرگ ۱۰۹ نفر، جنا ۱۳ نفر، کیل ۲ نفر، کوئینزبرگ ۱۷ نفر، لایپزیک



پذیرفته شدن زنان در دانش گاه‌ها یک رفرم کامل را در دبیرستان‌های دخترانه ناگزیر ساخت. طبق قوانین سی و یکم می ۱۸۹۹، یک دوره‌ی نه ساله برای دبیرستان‌های دخترانه مقرر گردید؛ در حالی که دوره‌ی ده ساله هنوز استثنا بود. اما سیر پیش رفت، طرح دوره‌ی ده ساله را ضروری نمود. طبق آمار سال ۱۹۰۱، ۲۱۳ دبیرستان برای دختران وجود داشت که از این میان ۱۵۹ مدرسه با دوره‌ی نه ساله و ۵۴ مدرسه با دوره‌ی ده ساله بود. در اکتبر سال ۱۹۰۷، تعداد مدرسی که دوره‌ی نه ساله داشتند به ۶۹ کاهش یافت و تعداد مدرسی که دوره‌ی ده ساله داشتند از ۵۴ مدرسه به ۱۳۲ رسید. در میان مدارس خصوصی دخترانه نیز در کنار ۱۱۰ مدرسه‌ای که دارای دوره‌ی نه ساله بودند، ۱۳۸ مدرسه با دوره‌ی ده ساله قرار داشتند. فقط باقی

مانده بود، که مهر بوروکراتیک به این پیش رفتی که در جریان بود، زده شود و «خصیصه‌های زنان آلمانی» را تا آن جایی که ممکن است حفظ کرد. بر اساس رفرم هجدهم آگوست ۱۹۰۸، دبیرستان‌های دخترانه باید شامل ده کلاس باشند. برای «کامل کردن تحصیلات زن آلمانی در رابطه با زندگی کاری آینده‌ی وی»، چنین برنامه ریزی شد که یک مدرسه‌ی متوسطه بین دبستان و کالج با دوره‌ی یک تا دو ساله تاسیس شود. کالج‌هایی نیز جهت آماده

کردن دختران طبقات بالا برای تعلیمات آکادمیک برنامه ریزی می‌شود، که قرار است زیر نظر همان مدیریت دبیرستان‌های دخترانه اداره شوند.

به همین جهت، تجربه‌ای که هیات مدیره‌ی اداره‌ی آموزش در مارس ۱۹۰۲ نمی‌پذیرفت که مورد ملاحظه قرار دهد، اکنون پس از گذشت شش سال و تحت فشار رشد اقتصادی توسط همان هیات مدیره در سطح کشوری مطرح می‌گردد. اجازه بدهید نظری به استدلال‌های رسمی بیفکنیم:

«شتاب رشد تمدن ما و نتایج تغییرات اجتماعی و اقتصادی و آموزشی، به خصوص در طبقات متوسط و بالا، سبب شده است بسیاری از دختران بدون امکانات باقی بمانند و بسیاری از توانایی‌هایی که در زنان وجود دارد و

۴۴ نفر، ماربورگ ۲۷ نفر، مونیخ ۱۳۴ نفر، تیوبینگن ۶ نفر، وئرزبورگ ۷ نفر. فقط دانش گاه‌های استراسبورگ، روستوک و مونستر هیچ دانش جوی مونث نداشتند. کل تعداد زنانی که در کلاس‌ها شرکت می‌کردند، ۱۷۸۷ نفر در طول تابستان ۱۹۰۸ و ۱۷۶۷ نفر در بین دوره‌ی تحصیلی ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ بود. آن‌ها بدین ترتیب پخش شده بودند: برلین ۳۱۳ نفر، استراسبورگ ۲۴۵ نفر، برسلا ۱۶۸ نفر، مونیخ ۱۳۱ نفر، بن ۱۲۰ نفر، کوئینزبرگ ۱۱۶ نفر، لایپزیک ۹۵ نفر، گیسن ۹۳ نفر، گوتینگن ۷۳ نفر، تیوبینگن ۶۷ نفر، هال ۵۴ نفر، فرایبورگ ۵۰ نفر و بقیه‌ی دانش گاه‌ها کم‌تر از ۵۰ نفر. از میان زنان دانش جویی که به طور معمول ثبت نام می‌کردند، ۳ تن آن‌ها در الهیات، ۳۱ نفر در حقوق، ۳۳۴ نفر در پزشکی و ۷۰۹ نفر در رشته‌ی فلسفه بودند.



ممکن است برای جامعه ارزش مند باشد، به کار گرفته نشود. برتری عددی جمعیت مونث و رشد مجرد مردان طبقات انعام دهنده، درصد بزرگی از دختران تحصیل کرده را وادار می کند حرفه ی طبیعی همسری و مادری خود را منکر شوند. لازم شده است، که درب حرفه هایی را بر روی آن ها باز کرد که برای تحصیلات آن ها مناسب است و به آن ها امکان کسب درآمد می دهد، نه فقط با آموختن، بلکه با دیگر حرفه هایی که از طریق تحصیلات دانش گاهی قابل کسب است.»

این استدلال تقریباً مثل این است، که از کتاب من اقتباس شده است!

هر طور هم که باشد، دیگر نمی توان آموزش عالی زنان را متوقف ساخت. پزشکان زن در تمام کشورهای متمدن، حتا برخی کشورهای بی که هنوز به عنوان کشور متمدن به حساب نمی آیند، وجود دارند. آخرین حکم ران خانواده ی لی هونگ چانگ، Li Chang Hung، یک دکتر زن چینی را به عنوان دکتر خانوادگی خود منتصب کرد، که در بیمارستان زنان شهر خود، Fuchang، به طبابت مشغول بود. سونیا کووالواسکا (Sonia Kowalewska)، ریاضی دان برجسته، از سال ۱۸۸۹ تا هنگام مرگ خود در سال ۱۸۹۱، پروفیسور ریاضی دانش گاه استکهلم بود. پروفیسورهای بسیاری در ایالات متحده ی آمریکا هستند و بسیاری هم در ایتالیا، سوئیس، انگلستان و فرانسه. در فرانسه، ماری کوری مشهور که به هم راه همسر خود رادیوم و پولونیوم را کشف کرد، پس از مرگ همسرش در سال ۱۹۰۶ به عنوان جانشین وی در دانش گاه منتصب گردید. می بینم که زنان به عنوان پزشک، دندان پزشک، وکیل، شیمی دان، فیزیک دان، زمین شناس، متخصص گیاه شناسی و معلم در نهادهای آموزشی عالی و غیره کار می کنند و این وظیفه ی خود زنان است، که با دستاوردهای خود ثابت کنند که قادرند مشاغلی را که به مردان واگذار شده، انجام دهند.

در سوئیس، در طول تابستان ۱۸۹۹، اکثریتی از رای دهندگان در کانتون زوریخ به پذیرش زنان در کار وکالت رای مثبت دادند. این تصمیم با تعداد ۱۲۷۱۷ رای در مقابل ۲۰۰۴۶ رای تصویب شد. در ایالات متحده ی آمریکا، زنان در ۳۴ ایالت در وکالت پذیرفته شدند. زنان هم چنین در فرانسه، هلند، سوئد، دانمارک، فنلاند، روسیه، کانادا و استرالیا نیز

در این رشته پذیرفته گردیدند.

بسیاری از مردان، به خصوص مردان تحصیل کرده، با آموزش عالی زنان مخالف هستند؛ زیرا معتقدند چنان چه زنان بتوانند علوم را به کار گیرند، علوم تنزل خواهد یافت. آن ها به مطالعات علمی به عنوان امتیازی که برای نخبگانی چند از افراد جنس مذکر تخصیص یافته است، برخورد می کنند.

متأسفانه دانش گاه های ما، هم چون کل سیستم آموزشی ما، فاقد چیزهایی هستند که باید آرزوی را کرد. همان گونه که به ارزش مندترین زمان کودکان در مدارس دولتی مداوما دست برد زده می شود، تا مغزهای آن ها با بسیاری از چیزهایی که با استدلال ها و اطلاعات علمی خوانایی ندارد پر شود؛ همان گونه که بی فایده گی بسیاری از بارهایی که بر دوش آن ها گذاشته می شود، در تجربه ی زندگی آن ها ثابت خواهد شد که بیش از آن که کمکی به آن ها باشد، مانع پیش رفت آن ها خواهد بود؛ همان گونه هم نهادهای آموزش عالی ما هستند. دانش آموزان در مدارس مقدماتی ما با بسیاری از چیزهای بی فایده پر می شوند، که اکثراً از طریق عادت یاد گرفته شده و بیش تر وقت و نیروی آن ها را می گیرند. در دانش گاه های ما نیز عموماً همین متد دنبال می شود. در کنار چیزهای خوب و مفید، بسیاری چیزهای دیگر که آنتیک شده و غیر ضروری هستند نیز مداوما آموزش داده می شود. بیش تر پروفیسورها همان خطابه ها را هر دوره در پی دوره ی دیگر تکرار می کنند، حتا طنزهای متفرقه را. برای بسیاری از نخبگان، آموزش حرفه صرفاً به تجارت تبدیل شده است و استعداد زیادی هم لازم نیست، که دانش جویان این چیزها را درک کنند. درک غالب در مورد زندگی کالج هم مانع این می شود، که جوانان آموزه های خود را جدی بگیرند. و برخی هم که می خواهند آن را جدی بگیرند، با فضل فروشی و متدهای کسل کننده ی بسیاری از پروفیسورها رانده می شوند. به طور عموم پذیرفته شده است، که دانش آموزان دبیرستان ها و دانش جویان دانش گاه ها کم تر درس می خوانند؛ واقعیتی که موجب اختطار مقامات شده است. در کنار این امر، چاپلوسی و قیومیت نقش مهمی در نهادهای آموزشی ما در این سن بازی می کند، که با فقدان شخصیت نشان داده می شود. به از خانواده ی خوبی بودن و «اصول دقیق» داشتن، بیش تر از دانش و توانایی اهمیت داده می شود. یک میهن پرست - یعنی کسی که

هیچ عقیده ای از خود ندارد، اما از بالادست خود رهنمود می گیرد و تملق او را می گوید - بیش از یک انسان با شخصیت، عاقل و توانا به حساب آورده می شود. وقتی که زمان امتحانات فرا می رسد، چنین افرادی ماه ها خود را برای امتحان آماده می کنند تا به آن چه که برای نمره ی قبولی لازم است، دست یابند. و هنگامی که امتحانات با موفقیت سپری شد و آن ها به پست رسمی و حرفه ای خود دست یافتند، بسیاری از این «دانش مندان» فقط به صورت مکانیکی به کار ادامه می دهند. تازه اگر کسی که «دانش مند» نیست، با آن ها به متتها درجه ی احترام رفتار نکند و از به حساب آوردن آن ها به مثابه نوع برتر آدمی زاد غفلت ورزد، آن ها بسیار احساس توهین می نمایند. اکثر مردان حرفه ای ما، وکلا، قضات، پزشکان، پروفیسورها، مقامات دولتی، هنرمندان و غیره، فقط به مثابه مکانیک های رشته ی خود هستند و یگانه هدف آن ها منفعت شخصی است. فرد سخت کوش بعداً در می یابد، که تا چه اندازه دانش بی فایده جذب کرده است و چند بار از آموختن آن چه که بیش از همه لازم بوده، قصور ورزیده است. چنین فردی تازه شروع می کند به یادگیری جدید. در طول بهترین قسمت زندگی خود، او با چیزهای بی فایده و مضر به زحمت افتاده و دور ریختن آن چه که بی فایده و مضر بوده و کسب آن چه که عالی ترین دیدگاه های دوران اوست، دومین قسمت زندگی او را پر می کند. و تازه آن گاه است، که او به یک عضو مفید جامعه تبدیل می شود. برخی از مرحله ی اول جلوتر نمی روند، برخی در قسمت دوم متوقف می شوند، و فقط تعدادی هستند که انرژی حرکت به طرف مرحله ی سوم را دارند.

اما ادب حکم می کند، که مهملات قرون وسطایی و آموزه های زاید کسب شود و از آن جایی که زنان هنوز هم در بسیاری موارد از نهادهای مقدماتی کنار گذاشته می شوند، این واقعیت عذر مناسبی برای کنار گذاشتن آن ها از دانش گاه ها را هم به دست می دهد. در طول سال های هفتاد در لایپزیک، یکی از برجسته ترین پروفیسورهای پزشکی در مقابل یک زن به صراحت کامل اقرار کرد، که: «برای فهمیدن طب، یک آموزش کلاسیک حیاتی نیست، بلکه باید برای ورود به آن شرط قائل شد، تا شا علم حفظ شود.»

مخالفت با تحصیل کلاسیک اجباری به عنوان امری که برای تحصیل در طب حیاتی است، به تدریج خود را در آلمان نیز به نمایش

می‌گذارد. پیش رفت شگرف علوم و اهمیت عظیم آن در زندگی به طور عموم، تعلیم علمی را ناگزیر می‌سازد. اما آموزش کلاسیک، به هم راه ارجحیت به خصوص آن به یونانی و لاتین، علم را بی اهمیت می‌نماید و از آن غفلت می‌ورزد. به همین جهت، مرتباً اتفاق می‌افتد که اکثر نهادهای دانش ابتدایی علمی در جست و جوی دانش جویان جوان هستند. این امر برای رشته‌هایی مانند پزشکی اهمیت قطعی دارد. حتا آموزگاران نیز شروع به مخالفت با این متد یک طرفه‌ی آموزش نموده‌اند. در دیگر کشورها - مثلاً در سوئیس - تحصیل علم مدت‌هاست، که اهمیت عمده یافته است و آن‌هایی که دانش مقدماتی کافی در زمینه‌ی علم طبیعی و ریاضی دارند حتا بدون این که آن چه را که تحصیل کلاسیک خوانده می‌شود، دارا باشند، به تحصیل در طب پذیرفته می‌شوند. همین امر در مورد روسیه و ایالات متحده‌ی آمریکا و دیگر کشورها نیز صادق است.

در روسیه، جایی که سرکوب و پیگرد یهودیان به مثابه یک حکم عمومی از سوی دولت هر روزه صورت می‌گیرد، در سال ۱۹۰۷ مقرر شد که فقط پنج درصد دانش جویان غیر مسیحی می‌توانند مجاز به تحصیل در مدارس پزشکی جدیدالتاسیس برای زنان باشند و از میان آنها نیز فقط سه درصد می‌توانند یهودی باشند. دو درصد دیگر برای دانش جویان مسلمان ذخیره شده است. این یکی از عقب افتاده ترین اقداماتی است، که هر روزه در روسیه اتفاق می‌افتد. بدیهی است، که دولت روسیه هیچ دلیلی برای این ماده‌ی قانونی ندارد؛ زیرا کمبود پزشک در آن مناطق بزرگ محسوس است و زنان پزشک روسیه، صرف نظر از

مبدای دینی‌شان، به خاطر وقف متواضعانه‌ی خود در حرفه‌ی طب برجسته می‌باشند. دکتر اریس من (Erismann) که سال‌ها در روسیه طبابت کرد، در سخن رانی خود در پنجاه و چهارمین سال همایش جامعه‌ی پزشکی در شهر اولتون گفت: «تجرباتی که در عرض یک سال اول فعالیت‌های پزشکان زن جمع آوری شده است، بسیار مطلوب می‌باشد. آن‌ها از همان ابتدا قادر گشتند اعتماد مردم را کسب کنند. آن‌ها حتا در رقابت با هم کاران مذکر خود به افتخاراتی نائل گشتند. مدتی نگذشت، که مشاهده شد پزشکان مونث در مقایسه با پزشکان مذکر، سالانه به طور متوسط، بیماران بیش‌تری را درمان می‌کنند. اگر چه پزشکان مذکر نیز ثابت کردند، که آن‌ها به خصوص با بیماران مونث متواضع و با کفایت رفتار می‌کنند. تعداد بسیاری از بیماران مونث از پزشکان زن کمک می‌خواهند.» (۲۳)

از طرف دیگر، اما رقابت زنان - آن قدر که مردان از آن به خصوص در رابطه با طب وحشت دارند - مشاهده نشده است. به نظر می‌رسد، که پزشکان مونث اغلب دارای بیمارانی از هم جنسان خود هستند؛ بیمارانی که به ندرت نزد پزشکان مذکر می‌روند و یا فقط در مواردی می‌روند، که شدیداً ضرورت دارد. به علاوه، مشاهده شده است که بسیاری از پزشکان زن به محض ازدواج، حرفه‌ی خود را ترک می‌کنند. به نظر می‌رسد، که وظایف خانگی زنان مزدوج در جامعه‌ی امروزه - به خصوص آن جایی که پای کودکان نیز در میان است - آن قدر بی شمار است، که بسیاری از زنان اشتغال هم زمان به دو حرفه را غیرممکن می‌یابند. یک پزشک باید مداوماً، شب و روز، آماده طبابت باشد و این امر برای بسیاری از

آن‌ها غیرممکن است. (۲۴) پس از انگلستان (۲۶)، ایالات متحده‌ی آمریکا و فرانسه به استخدام زنان به عنوان بازرسان کارخانه مبادرت ورزیدند، ابتکاری که بسیار ضروری بود؛ زیرا همان طور که نشان داده شد، تعداد زنان در صنایع به سرعت رو به افزایش است. و به همین ترتیب نیز تعداد صنایعی که زنان را به استخدام در می‌آورند، به طور عمده و یا منحصر، در حال گسترش می‌باشد. تعدادی از ایالت‌های آلمان نیز این امر را دنبال کردند. ایالت‌های وایمار، ساکسونی، هسیا، باواریا، بادن، و ورتمبرگ و بقیه، دستیاران زن را به بازرسان کارخانه‌های خود اضافه کردند. بسیاری از این زنان قبلاً به خاطر فعالیت‌های خود مورد قدردانی‌های بسیار قرار گرفته بودند. در ایالت پروسیا، سه زن بازرس در شهر برلین و در هر کدام از شهرهای ویسبادن و دوسلدورف و برسلو، یک زن بازرس وجود دارد. این امر بار دیگر نشان می‌دهد، که ترقی ایالت پروسیا، در مقایسه با دیگر ایالت‌های آلمان، تا چه حد به تاخیر افتاده است. حتا یک زن دستیار در هیچ یک از حوزه‌هایی چون پوست دُم (با ۳۲۲۲۹ کارگر زن)، فرانکفورت (با ۳۱۳۷۱ کارگر زن) و لیگ نیز (با ۳۱۷۹۸ کارگر زن) و دیگر حوزه‌هایی که حضور زنان در آن‌ها به طور فوق العاده‌ای ضروری است، وجود ندارد. در این جا نیز دیده شده است، که زنان کارگر به افراد هم جنس خود سریع‌تر اعتماد می‌کنند. و به این دلیل، بازرسان مونث کارخانه‌ها قادر شده‌اند اطلاعات بسیاری را که از هم کاران مذکر آن‌ها دریغ شده است، به دست بیاورند. یکی از کمبودهای این نهادها این است، که اغلب به دستیاران خود آن استقلال می‌دهند. و مزه آن‌ها هم به حدی نیست، که باید باشد. این موسسات جدید دارند محتاطانه و با تردید مورد آزمایش قرار می‌گیرند. (۲۶)

تبعیض و بیزاری در مورد استخدام زنان، به خصوص در ادارات دولتی آلمان، شدید است؛ زیرا تعداد مردان بازنشسته‌ی نظامی در سال که در جست و جوی انتصاب در انواع ادارات کشوری و شهرداری هستند، چنان زیاد است که به سختی برای متقاضیان دیگر جایی باقی می‌ماند. با این وجود، وقتی زنان استخدام می‌شوند، حقوق آن‌ها به طور قابل توجهی کم‌تر است. بدین ترتیب، در لحظه‌ی اول چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها بی ارزش‌تر از مردان هستند. به علاوه، آن‌ها



هم چنین به وسیله‌ای برای پایین نگه داشتن مزد و حقوق تبدیل می‌شوند. توانایی‌های بسیار مختلف زنان را به خصوص در نمایش گاه جهانی سال ۱۸۹۳ در شیکاگو می‌توان مشاهده کرد. ساختمان با شکوه زنان تماما توسط آرشیوتکت‌های زن برنامه ریزی شده بود و کالاهایی که با طراحی و ساخت زنان به نمایش گذاشته شده بودند، به خاطر سلیقه و هنری که در آن به کار رفته بود، مورد تحسین قرار گرفتند. در حوزه‌ی اختراعات نیز زنان دستاوردهای بسیاری کسب کرده‌اند و بیش‌تر هم کسب خواهند کرد. یک روزنامه‌ی آمریکایی ویژه حرفه‌ها، لیستی از اختراعات زنان را به چاپ رساند. از آن جمله: یک ماشین پیش رفته‌ی نخ ریزی، یک ماشین چرخ بافندگی که سه برابر ماشین معمولی تولید می‌کند، یک زنجیر آسانسور، یک میله‌ی متصل کننده‌ی پروانه‌ی هواپیما، یک پله‌ی اضطراری فرار در صورت حریق، یک دستگاه برای وزن پشم که یکی از ظریف‌ترین ماشین‌هایی است که تاکنون کشف شده است و برای صنعت بافندگی ارزش غیر قابل قیاسی دارد، یک دستگاه اطفای آتش، یک پروسه‌ی به کارگیری نفت خام به عنوان سوخت موتور بخاری به جای چوب و ذغال سنگ، یک جرعه زنده‌ی پیش رفته برای لوکوموتیو، یک علامت اخطار برای عبور ترن، یک سیستم گرم کردن اتوموبیل بدون آتش، یک نم‌روغنی برای تقلیل اصطکاک (در راه آهن)، یک ماشین تایپ، یک علامت اخطار موشک برای نیروی دریایی، یک تلسکوپ برای اعماق آب، سیستمی برای تقلیل صدای ترن، یک ماشین برای تا کردن کیسه‌های کاغذی و غیره. بسیاری از تغییرات پیش رفته بر روی ماشین خیاطی توسط زنان صورت گرفته است. به طور مثال: یک دستگاه برای دوخت کرباس و لباس‌های زخیم، یک وسیله برای نخ کشیدن به سوزن در حالی که ماشین در حال کار است، یک تغییرات پیش رفته برای چرم دوزی و غیره. آخرین اختراع ذکر شده توسط یک زن در نیویورک صورت گرفته بود. تلسکوپ برای اعماق دریا، که به وسیله‌ی خانم Mather اختراع شد و توسط دختر او پیش رفت کرد، یکی از اختراعات بزرگ است؛ زیرا آزمایش ملوانی در بزرگ‌ترین راه‌های آبی را بدون آوردن کشتی به لنگرگاه میسر ساخته است. با کمک این تلسکوپ می‌توان کشتی‌های زیر آب رفته را از عرشه‌ی کشتی مورد آزمایش

قرار داد و موانع دریانوردی و اژدر را مشخص نمود. دستگاهی که به خاطر ساخت پیچیده و ابتکاری خود در آمریکا و اروپا مشهور است، همان دستگاهی است که برای تولید کیسه‌های کاغذی به کار می‌رود. مردان بسیاری، از جمله مکانیک‌های برجسته، تلاش‌های عبثی کردند تا دستگاهی مانند آن را بسازند. اما این دستگاه توسط زنی به نام مگی کنیت (Maggie Knight) اختراع شده است. همان زنی که بعداً دستگاه تا کردن کیسه‌های کاغذی را اختراع کرد؛ دستگاهی که کار سی کارگر را انجام می‌دهد. وی شخصا هدایت ساخت این دستگاه را در شهر آم هرست (Amherst) در ایالت ماساچوست به عهده گرفت.

تابستان ۲۰۰۸  
parvinashrafi@hotmail.com

\*\*\*

### پانویس‌ها:

- ۱- Original Property, Chap. XX, Household Community, Leipsic, ۱۸۷۹
- ۲- Sturcture and Life of the Body Social. Vol.I. Tuebingen, ۱۸۷۸
- ۳- Havelock Ellis, Man and Woman
- ۴- حد متوسط وزن مغز مذکر و مونث توسط دانش مندان زیر تعیین شده است:
- ۱۲۱۹ - Bishcoff (Bavaria) گرم برای مذکر و مونث
- ۱۳۲۶ - Boye (England) گرم مغز مذکر و ۱۱۸۳ گرم مغز مونث
- ۱۳۹۹ - Marchand (Hessia) گرم مغز مذکر و ۱۲۴۸ گرم مغز مونث
- ۱۳۸۸ - Retzius (Sweden) گرم مغز مذکر و ۱۲۵۲ گرم مغز مونث
- ۵- مرد نابغه هیکل کوچک دارد با یک مغز سنگین. این امر هم چنین خصیصه‌ی عمده‌ی کودک است. حرکات عمومی صورت و نیز خلق و خوی آن‌ها به حرکات صورت و خلق و خوی کودک شبیه است.
- Havelock Ellis - Man and Women
- ۶- J. Blakemen, Alice Lee & K. Pearson - A Study of the Biometric constants of English Brainweights. Biometica, ۱۹۰۵
- ۷- Dr. Otto Grosser - The structure of the female body in "Man and Woman", Stuttgart, ۱۹۰۷
- ۸- بنا به نظر پنج نویسنده‌ی متفاوت: ۸۳۸, Prussia (Kupfer), ۸۹۷, ۸۸۳, ۸۷۸, ۸۶۴

- Bavaria (Rause), ۸۹۳: ۹۱۸
- Raymond Pearl - Variation - ۹ or Correlation in Brainweight. Biometrika, vol. IV. June, ۱۹۰۵
- ۱۰- W.Duckworth - Morphology and Anthropology. Cambridge, ۱۹۰۴
- ۱۱- Kohlbruegge - Investigations of the furrows of the brain of human races. Journal of Morphology and Anthropology. Stuttgart, ۱۹۰۸
- ۱۲- L. Stieda - The Brain of the Philologist. Journal of Morphology and Anthropology, ۱۹۰۷
- ۱۳- W.Duckworth - Morphology and Anthropology. Cambridge, ۱۹۰۴
- ۱۴- K. Pearson - Variation in Man and Woman in Chances of Death. London, ۱۸۹۷
- ۱۵- The Never History of the Creation
- ۱۶- دلیل این امر را می‌شود در نقل قول قبلی از کتاب Havelcok Ellis یافت. وی می‌گوید، که در میان بسیاری از قبیله‌های وحشی و نیمه وحشی، زن نه تنها از نظر قد و قواره و قدرت با مرد برابر است، بلکه حتا بر او برتر است. وی با دیگران هم عقیده است، که تفاوت در مغز دو جنس مذکر و مونث با پیش رفت مدنیت افزایش یافته است.
- ۱۷- "The hall of science is the temple of democracy." Buckle - History of Civilization in England. Vol II
- ۱۸- زیگلر (Ziegler) منکر می‌شود، که این معنای اظهارنظر Virchow بود. اما گزارش خود او از سخن رانی Vichow این امر را تایید می‌کند. وی گفت: «حالا فقط تصور کنید، که چگونه تئوری تکامل حتا امروزه به وسیله‌ی مغز یک سوسیالیست درک می‌شود! (خنده) آری آقایان، این شاید برای برخی از شما تعجب آور باشد، اما یک مساله بسیار جدی است و من فقط امیدوارم که تئوری تکامل برای ما همان دهشتی را به وجود نیاورد که تئوری‌های مشابه برای کشور همسایه‌ی ما به بار آورد. اگر این تئوری به طور مداوم دنبال شود، خیلی خطرناک است. شما نمی‌توانید در مشاهده‌ی این امر قصور ورزید، که سوسیالیسم به این تئوری سمپاتی دارد. ما باید این را کاملا روشن سازیم.» خوب، ما آن چه را که Virchow از آن می‌ترسید، انجام دادیم. ما از تئوری‌های داروینیسیم نتیجه گیری‌یی به دست دادیم،

